

یک داکتر هندی در کابل بود که حرف خ
را گفته نمیتوانست بجایش ک میگفت
یک زن که مریض بود نزدش آمده
داکتر به او چنین گفت: فشار کونت زیاد شده
زن با بسیار شرم و حیا پرسید که داکتر صاحب
دوایش چی است؟ داکتر گفت باید بروی
در کلنیک معاینه کون یک کمکی کون بتی تا تداوی تو شود

Report

Freba Marjan wrote
at 1:25pm on September 15th, 2009
YAK BANDA KHODA RA EDAAM MERKARDAND AZ O PORSEED AKHREEN
KODAM KHOWAISH?

GOFT BAR FELAAAN KHO NADARAM...
Report

Freba Marjan wrote
at 1:22pm on September 15th, 2009
ROZE AWAL RAMADAN MULA DAR BARA QABOOL SHODAN DUA BA
MARDOOM MEGOFT.....

AZ WARDAKI PORSEED CHE DUA MEKONI GOFT DUA KONEED KA SABAH
EID SHAWAD...
Report

Yama Daqiq wrote
at 10:39am on September 15th, 2009
از بنده خدا پرسیدن امان الله خان جیقسم به تخت نشست ؟
بنده خدا گفت ده ای باره تاریخ خو. چیزی نگفته و لی به فکر مه چار زانو نشسته باشه. هدف از بنده خداى
ناخواسته وردکی نیست

Report
Rozee yak Qhandari da ra meraft ke yak esteghwan (bone) ra yaft wa mach kada raft
Yak nafar porsan kard ke che me konee beyadar Qhandari goft ke esteghwan(bone) kone
ast.
Report

Javid Vahabzadeh (Norway) wrote
at 6:32pm on September 11th, 2009
Mega yak nafar khanesh awlad nameshuda zane khud ra borda peshe doctor ba doctor
mega ke khane zanem awlad namesha doctor baresh mega ke kucheta halesh ko

at 11:22pm yesterday
Rozee yak Qhandari da ra meraft ke yak esteghwan (bone) ra yaft wa mach kada raft
Yak nafar porsan kard ke che me konee beyadar Qhandari goft ke esteghwan(bone) kone
ast .

at 6:32pm on September 11th, 2009

Mega yak nafar khanesh awlad nameshuda zane khud ra borda peshe doctor ba doctor
mega ke khane zanem awlad namesha doctor baresh mega ke kucheta halesh ko

at 11:27pm on September 10th, 2009

يك وردكي در راه يك بقه ره ديد و براي بقه گفت كه وردكي ها جرا اين قدر لوده هستند بقه خود را در آب انداخت
وردكي گفت در اين جاي خود كشي كردن كجا بود
Report

يك روز يك نفر خارجى به قندهار رفت در شهر قندهار متوجه به يك منار مشود و نامهاى بسيار نوشته است براى شخص سوال خلق شد و از يك شخص كه نزديك منار نشسته بود سوال كرد اينها كيست گفت قلم در جيب داريد خارجى گفت بلى قلم را به زمين انداخت گفت قلم تان را برداريد وقت خارجى قلم را برميداشت (كه كوى) قندارى از عقب كار خود را كرد گفت حالا نام خود را هم بنويس

at 9:14am

يك روز يك معلم يك شاگرد خود را تجاوز ميكند

امر از او پرسان ميكند چرا ايتو كدى؟

معلم مگه : بخاطرى كه درس ره نمى فاميد

....امر مگه: ايكه دليل نشد. و تو اين حق را ندارى

معلم به امر مگه : بخيالم كه تو هم نمى فامى

Report

دندان هاى حاجى

يك زن پير پيش داکتر دندان رفته بود
وقتیکه داخل اطاق شد تنبان و نیکر خود را کشیده
بالای چوکی نشست. داکتر دندان گفت ببخشید
من داکتر دندان هستم نه داکتر داخله
او زن گفت: میفهمم مه آمدم که دندان های حاجی
شوهر مرا از داخل بکشی

Report

جایزه

میگویند یک نفر در قندهار رفته بود در سر چهار رایى
دید که دو تا بچه بسیار مقبول در بالای غرفه ترافیک
شانندن و همه مردم سیل میکنند از یکی پرسان کرد
که چی گپ است او آدم گفت که هیچ آغا
این جایزه ممتاز عزیزى بانک است
که امروز قرعه کشى ميشه

کتابهای مشهور قندهار

عشق با کون
کون فروشان قرن 21
رازهای کونداری
کوچه کونیان
جنگ با کونی
کاکه های کونگای
تا آخرین چین کون خواهم داد
تداوی گشادگی کون با ادویه جات یونانی
کون در عصر صیقل سنگ
تاریخ معاصر کونگایی
کون در مسیر تاریخ
جغرافیای کون
کونشناسی
ادبیات کون
دانستنی های از کون
بیماری های کون
معجزه های کون
تداوی روحی توسط کون
کون در پشت میله های زندان
کون نامه
کمون اولیه کون
بازار اقتصادی کون

wrote at 8:20pm yesterday Hamid

Be mana

wrote at 7:42pm yesterday tabish

شبی دزدی به خانه ملا آمده ملا تا او را دید در داخل صندوقی پنهان شد و درش را هم بست. دزد مشغول جستجو شد اما چون تمام خانه را گشت و چیزی نیافت با خود گفت حتما اشیای قیمتی را داخل همین صندوق پنهان کرده اند. باید داخل آنرا هم ببینم. او به طرف صندوق رفت و درش را گشود ولی ناگهان ملا را دید و ترسید و با لکنت زبان گفت: شما اینجا بودید؟ ملا گفت: چون چیز با ارزشی در خانه نداشتیم از شما خجالت کشیدم و به اینجا پنهان شدم

wrote at 7:38pm yesterday tabish

ملا وارد شهری شده و در کوچه و بازار گردش میکرد و به اینطرف و آنطرف مینگریست که مردی جلو آمده و پرسید: آقا ممکن است بگویی امروز چند شنبه است؟ ملا نگاهی به قیافه آن مرد انداخت و گفت: والله نمیدانم چون من تازه وارد این شهر شده ام و هنوز هیچ جا را بلد نیستم

wrote at 9:24pm on September 5th, 2009 Ah.

وردکی حج رفته بود
وردکی حج رفته بود داخل کعبه شده بود و پس آمده بود پرسیده که چرا طواف نکردی ؟

وردکی گفت که من دیدم که خدا در خانه نبود و مردم د رحویلی سرگردان بودن
من هم امدم هروقت خدا خودش آمد من میروم

wrote at 12:25am on September 5th, 2009 Ah.

یک وردکی در لب دریا نشسته بود و ماهی میگرفت.
ازش پرسیدن ماهی ره که گرفتی چی طوری می کشیش؟
میگی سر شه زیر او میکنم .

Ah. wrote at 12:23am on September 5th, 2009

زن
از وردکی میپرسن چرا زن نمیگیری؟
میگه : هیچ کس زن خوده به مه نمپته.

Ah. wrote at 12:23am on September 5th, 2009

دو کودک
دو کودک باهم صحبت میکردند:
کودک اولی: وقتی دروازهء یخچاله باز میکنی چه میخوری؟
دومی: لت

Sayed wrote at 12:08am on September 5th, 2009

يك روز وردك صاحب به جاده نادر پشتون رفت وميخواست تلویوزون بخرد متوج يك
تلویوزون مقبول شد ودوكاندار گفت اين تلویوزون چند قیمت دارد صاحب دوكان
گفت بالای وردك نه مفروشم باردوم لباس بسیار قشنگ پوشید آمد وگفت اين
تلویوزون چند قیمت دارد صاحب دوكان گفت بالای وردك نه مفروشم بارسوم
بالباس پتلول ونیكتای قشنگ پوشید آمد وگفت اين تلویوزون چند قیمت دارد
همچنان بازهم برایش گفت بالای وردك نه مفروشم وردك ازصاحب دوكان پرسید
آقا از كجا میدانید من وردك استم ویا علم غیب دارید صاحب دوكان برایش گفت
برادرم بخاطرکه اين تلویوزون نیست اين ماشین كا لا شوری است.

Kiomars wrote at 9:06pm on September 4th, 2009

یک کابلی، یک وردکی و یک قندهاری می میرند. از خداوند تقاضا میکنند برایشان
یک شانس دیگر به زندگی بدهد. دعایشان قبول میشه به شرطیکه ده دنیا دیگه
مرتکب هیچ گناهی نشوند. بعد از بازگشت، کابلی ده روز اول پشت یک دختره
میگیره و دوباره می میرد. قندهاری و وردکی تا چند روز خوده نگاه میکنند. روزی
ده پارک شهرنو قدم میزنن که وردکی روی زمین یک ده افغانی می بینه، خم
میشه تا آنرا برداره .قندهاری میگه بچه خر هم مره تباه کدی هم خودته

Ramiz wrote at 8:46am on September 4th, 2009

ک..ی..ر به ک..و..س شعر میگه

ای ک..و..س تو چه بلایی
در بین هر دو پائی
سنجت به دهن داری
از ما چرا جدائی؟

ک..و..س در جوابش به ک..ی..ر مینویسد

ای ک..ی..ر چه بلایی تو
ایستاده چرایی تو
دو مشک به بغل داری
صفاو کجایی تو؟

Ramiz wrote at 8:36am on September 4th, 2009

یک لغمانی و یک وردکی در راه میرفتند در این اثنا گوز لغمانی میره .
وردکی میگه اوففف دل و درون تو بیچکه گوزت که اینقدر بد بوی است. گویت خو
هیچ از خوردن نیست

wrote at 3:14am on September 3rd, 2009 **Sulaiman**
عروس نو با داماد گفت: نام این ما را چه کسی ماه غسل مانده است؟
داماد به لبخند جواب داد که این ماه - ماه غسل است ولی نقطه آن افتاده است

wrote at 3:12am on September 3rd, 2009 **Sulaiman**
یک وردکی چاقویی یافته و نزد لغمانی آمده و از وی پرسید که این چی است؟
لغمانی نگاهی به چاقو انداخت و فکری نمود بعد از لحظه ای گفت: این چوچه
اره است که تا به حل دندان نکشیده.....هاهاها

wrote at 3:09am on September 3rd, 2009 **Sulaiman**
یک وردکی سر خود را بدون آب انداختن شامپوزده بود از پیش اش پرسان کردند
چرا این طور میکنی. گفت: در پشت بوتل شامپو نوشته است برای موهای
خشک استعمال نمایید

wrote at 12:01am on September 3rd, 2009 **Haseeb**
میگویند یک آدم در لغمان در دشت تنها بود شهوت سرش غلبه کرد

به حد که همراهی شتر کار بد انجام داد وقتی کار خلاص شد هر دقیقه

میگفت که لعنت بر شیطان ناگهان شیطان در حضورش پیدا شد

و گفت که اولاد حرامی من که شیطان هستم تا به همین لحظه

یاد نداشتم همین حالا از تو یاد گرفتم این کاره تو چیطور لعنت به مه میگوئی

wrote at 11:50pm on September 2nd, 2009 **Haseeb**
یک زن پیر پیش داکتر دندان رفته بود

وقتی که داخل اتاق شد تنبان و نیکر خود را کشیده

بالای چوکی نشست. داکتر دندان گفت ببخشید

من داکتر دندان هستم نه داکتر داخله

او زن گفت: میفهمم مه آ مدیم که دندان های حاجی

شوهر مرا از داخل بکشی

wrote at 11:40pm on September 2nd, 2009 **Haseeb**
یک بچه میخواست که دوست خود را که از ادخیل بود

آزار بدهد گفت بچش یک چیز بگو که در داخلش

ک...ر باشه. گفت: ک..س نه نه تو

wrote at 2:07am on September 2nd, 2009 **Ah.**
علامت خطر

علامت خطر را به یک وردکی نشان می دهند و میگن این یعنی چه؟
میگه: یعنی خوردن کله و پاچه ممنوع

To be Honest rigth now az dest khanda khudema kharab kharab kada
ame joke...

hahahahaha

wrote at 2:05am on September 2nd, 2009Ah.

آب بازی

از وردکی میپرسن اگه آب نبود چی میشد؟
میگه: باز آباری ره یاد نمیگرفتیم و غرق می شدیم.

wrote at 2:05am on September 2nd, 2009Ah.

گوره خر

گوره خر را به وردکی نشان میدهند و برش میگویند که بگو چی است؟
میگه خر است کالای ورزشی پوشیده.

wrote at 12:45am on September 2nd, 2009Haseeb

زن بشوهر خود گفت که تو خودرا از من هوشیار تر

میگیری اگر سه حیوان را نام گرفتی که کلمه اول نام شان (خ) باشد

شوهر جواب داد یک خودت ، دوم خواهرت، سوم خدا پیامر مادرت.

wrote at 12:32am on September 2nd, 2009Haseeb

یک حاجی افغان در حج میخواست که داخل حلقه سنگ

حجرالاسود ماچ کند اما کله اش بند مانده بود چیغ

میزد که خدا جان کله مره هیلا کو دیگر

گنا نمیکنم

wrote at 12:19am on September 2nd, 2009Haseeb

یک حاجی افغان در حج میخواست که داخل حلقه سنگ

حجرالاسود ماچ کند اما کله اش بند مانده بود چیغ

میزد که خدا جان کله مره هیلا کو دیگر

گنا نمیکنم

wrote at 12:15am on September 2nd, 2009Haseeb

یک افغان در خارج نزد دوکاندار رفته گفت: 9 دانه پوقانه یا

کاندم) ضد حامله گی برایم بده دوکاندار پرسید که چرا ؟ ده دانه نمی گیری

او آدم گفت که بخیالم که ک..و..ن تو هم میخاره

wrote at 11:24pm on September 1st, 2009Ah.

خانه یک وردکی را آتش گرفته بود وردکی به اطفاعیه میس کال میداد

wrote at 11:20pm on September 1st, 2009Ah.

انتی بیوتیک خوردن خود داکتر

داکتر آنتی بیوتیکخودرا سر وقت نمیخورد، از او میپرسند چرا؟ میگوید: میخواهم

میکروبها را غافلگیر کنم

wrote at 11:19pm on September 1st, 2009Ah.

یک وردکی از طبقه صدم ساختمان میپرد پایین، به طبقه پنجاهم که میرسد میگوید: الحمدلله شکر تا اینجا که بخیر گذشت!

Ah. wrote at 11:15pm on September 1st, 2009

مضر است

داکتری را پرسیدند : آیا جرس کشیدن مفید است یا مضر؟

گفت: مضر است به بیست ونه دلیل

گفتند: آن دلایل چه است؟

گفت: مضر است، مضر است ومضر همینطور تابيست ونه مرتبه.

Ah. wrote at 11:12pm on September 1st, 2009

سوزن

یک وردکی سوزنی را در خانه گم کرده بود ودرکوچه آن را می پالید

او را گفتند: سوزن را به خانه گم کرده ای ولی درکوچه آن را می پالی

گفت: احمق خانه تاریک است ولی کوچه روشن است

Qandahari wrote at 10:16pm on September 1st, 2009

کدام نفر در وقت جنگ ها در خانه یک هزاره داخل شد تا دزدی نماید

در همان وقت تمام افراد آن فامیل را بسته کردند.

از دختر که در آن فامیل بود پرسید نامت چیست دختر گفت فاطمه دزد گفت نام

آچه مم فاطمه به.

از پسر همان فامیل پرسان کرد نام تو چیست گفت نام مه کریم است مره از ناز

ده خانه فاطمه میگند

Qandahari wrote at 10:12pm on September 1st, 2009

پسر: پدر جان چرا عروس و داماد هنگام ازدواج با هم دست میتن؟

پدر: بچیم! این یک رسم رواج است.مثل دو بوکسری که شروع مسابقه باهم

دست میتن.

Haseeb wrote at 3:15am on September 1st, 2009

میگویند یگ طالب در موتر ملی بوس بالا شد وچون دیگه بهانه

نیافت به موتروان گفت :که شما که همیشه روز تا شام موتر درایف

میکنید چی طور میفهمی که اولاد های شما از خود تان است

وحرامی نیست در حالیکه هیچ در خانه نیستی؟

موتروان گفت: وقتی اولاد های ما بدنیا میایند تا مدت دو یا سه

سال صبر میکنیم اگر چهره شان رقم ما بود خوب اگر نبود

روانش میکنیم پاکستان تا طالب شوه

Haseeb wrote at 3:09am on September 1st, 2009

یک مرد به زنش گفت اولاد های ما کلان شدن از این به بعد اگر میخواستیم

کاری کنیم در شب من بدست پسرم برایت پیغام میفرستم که امشب کالا

شویی

داریم و تو هم آماده شوبه هرحال یکروز پیغام فرستاد که برو به مادرت بگو

که امشب کالا میشویم چون زن آماده نبود گفت برو به پدرت بگو ماشین خراب است ولی بعد چند لحظه زن تصمیم اش را عوض کرد گفت برو به پدرت بگو ماشین جور شد پسرک نزد پدر خود آمد و پیغام را رسانید پدرش گفت برو به مادرت بگو که پدر جانیم وقت کالا را همراهی دست

wrote at 2:55am on September 1st, 2009 **Haseeb**
مُلا در سر منبر وعظ میکرد و به مردم گفت: که اگر

از امام حسین بگویم جگر تان میسوزه
و اگر از امام حسن بگویم قلب تان میسوزه
پس بگزار که یک چیزی بگویم که ک..و.ن تان

بسوزه، امشب در این مسجد خیرات نیست
wrote at 10:02pm on August 31st, 2009 **Ah.**

A married man was having an affair with his secretary.
One day they went her place and made love all afternoon. Exhausted,
they fell asleep and woke up at 8 PM.

The man hurriedly dressed and told his lover to take his shoes outside
and rub them in the grass and dirt.
He put on his shoes and drove home.

"Where have you been?" his wife demanded.
"I can't lie to you," he replied, "I'm having an affair with my secretary.
We had sex all afternoon."

"You lying bastard!
You've been playing golf!"

wrote at 8:55pm on August 31st, 2009 **Haseeb**
یک دیوانه در دیوانه خانه ذغال و آتش در سر خود مانده بود

یک داکتر ازش پرسان کرد که چرا؟ دیوانه فوراً سامان از تنبان خود کشید

گفت که من چلم هستم اگر باور نمی کنید بگیر یک دود کش کو

wrote at 8:37pm on August 31st, 2009 **Haseeb**
از یک آدم سوال کردن بزرگترین اتفاق که در زندگی برایت

افتاده که هیچوقت فراموش نمیتوانی بکنی چی است ؟

جواب داد که یکوقت در سرک با آنکه اسهال بودم فکرم نشد گ..ز

زدم



wrote at 8:29pm on August 31st, 2009 **Haseeb**

از یک قندهاری پرسان کردند که شما در قندهار سلاته را چیطور تیار

میکنید؟ گفت که آغا جان در قندهار ما سلاته ره از

از کون بادرنگ کون نوش پیاز کون بانجان رومی

کون گشنیز کون نعنا تیار میکنم

همین چیز هارا باید داشته باشه اگه نه

سلاته نیست

wrote at 8:22pm on August 31st, 2009 **Haseeb**

یک موتر بنز از پهلوی موتر فلکس تیر شد و گفت: که

چرا چشم هایت اینقدر کلان و بیرون بر آمده

فلکس گفت که اگر انجن یا ماشین تو را هم از پیش رویت کشیده

د.ک.ون میزدند چشمای تو هم از کاسه بیرون میبرآمد

wrote at 4:36am on August 31st, 2009 **Qandahari**



روزی از روزها قوماندان کندک که سخت تشنه شده بود ، خواست سر بوتل فانتا را باز کرده ، بنوشد. بناً به یکی از سربازانش که از وردک بود امر کرد تا سربازکن (آله که توسط آن سرهای بوتل های نوشابه را باز میکنند) را بیاورد .سرباز رفت و پس از چند دقیقه با دلگی مشر که قندهاری بود برگشت.

قوماندان با قهروغضب بسیار گفت : کجا گم شدی او بچه ؟ مه تره پشت

سربازکن روان کده بودم مگر چرا دلگی مشره کتی خود آوردی ؟

سرباز سلامی زده گفت : قوماندان صاحب ! ده کندک ما تنه (تنها) اینمی دلگی

مشر صاحب افضل خان اس که هروخت سرباز هاره کده و میکنه!!!



wrote at 4:33am on August 31st, 2009 **Sulaiman**

نرس از وردکی که بستر بود پرسید

چرا شما سر خود را پائین انداخته و طرف شکم خود میبینید؟

وردکی : بخاطریکه داکتر گفته متوجه معده ات باش



wrote at 4:31am on August 31st, 2009 **Qandahari**

یک لغمانی تازه از لغمان آمده بود عاشق یک دختر کابلی شده بود .به بسیار

زحمت توانست شماره تلفون دختر را پیدا کند. خوب زمانی که بدختر زنگ زد،

تلفون دختر خاموش بود و شبکه جواب داد (شبکه بصدای یک زن): شماره را که

شما دایر نموده اید، فعلاً خاموش و یا خارج از ساحه سفر نموده است، لطفاً بعداً

به تماس شوید.

لغمانی بلافاصله گفت: گم کو. ده قصه از او نشو. خودت گپ دی.



wrote at 4:25am on August 31st, 2009 **Qandahari**

مردی ازبک دربین سرویس شهری (ملی بس) ایستاده بود وازدست درد شکم

و بیماری شکمش اذیت بود دفعتاً باد شدیدی از وی خارج گردید که با صدای گوز

مرد همه راکبین ملی بس شروع به خنده های قهقهه نمودند وقتی سکوت تا

اندازه ی حکمفرما شد مرد رو به راکبین نموده گفت!

مرد ازبک گفت: گوزم ایقه شما ره خنده وشاد ساخت اگه مه گو میکدم خدا

میدانه که شما چقه خوشحال میشدید.



wrote at 4:23am on August 31st, 2009 **Sulaiman**

شاگرد از معلم تاریخ پرسید معلم صاحب ار روزی کدام کار ظاهر شاه ، او را به نام بابای ملت میگویند؟
معلم تاریخ گفت : چون ظاهر شاه در دوره چهل ساله ی حکومت خود بسیار زنها و دختران را دوست داشت و امروز همان اولاد های نا مشروع او ، او را به نام بابای خود یاد میکنند که یک واقعیت بسیار تلخ است.



wrote at 4:21am on August 31st, 2009 **Qandahari**

مردی بطرف خارج شهر روان بود . در نزدیکی یک قریه دید که دهقانی سوار بر تراکتور مگر از کمر به پایین کاملاً برهنه و عریان مشغول کار است.
مرد با دیدن این صحنه جالب موترش را توقف داده ، علت آنرا از دهقان پرسید ؟
دهقان گفت : هفته پیش یکروز بدون پیراهن کار میکردم . همو شو(شب) گردنم مثل چوب شیخ مانده بود . امروز زنم گفته که بدون تنبان کار کنم ، شاید سامانم هم مثل چوب شیخ شوه!!!

wrote at 10:56pm on August 30th, 2009 **Haseeb**

در مسیر جلال آباد و کابل مسافرین یک موتر دقتاً

داد و بیداد انداختن که خلیفه موتر ایستاد کو که یک

نفر از کلکین موتر د بیرون افتاد موتر وان گفت

هیچ چرت نزنید کرایه خوده داده بود

wrote at 10:55pm on August 30th, 2009 **Haseeb**

یک نفر مریض بود به اولاد های خودگفت اگر من مُردم از

بیست سال به این طرف تمام نماز های خودرا خواندم

یگانه کاری که برایم میکنید به اندازه بیست سال برایم وضو

کنید

wrote at 10:45pm on August 30th, 2009 **Haseeb**

طفل از پدر خود پرسان کرد که در او دنیا در بهشت

مادرم هم همراهی تو یک جا زندگی میکند؟

پدر جواب داد که نخیر بچیم اگر اینطور باشه

پس آنجا بهشت نیست

wrote at 10:24pm on August 30th, 2009 **Ah.**

مردی را از وردک به شفاء خانه آوردن داکتر دید که سوختگی و لت خوردگی است

داکتر از پایوازش پرسى که چى شده چرا سوختگی و لت خوردگی پایواز : داکتر صاخب اول آتش گرفته بود ما چیزی برای خواموش کردن پیدا نتوانستیم با پشت آتش را خواموش کردیم بیل آتش را خواموش کردیم

Ah. wrote at 10:22pm on August 30th, 2009

وردکی مورد:
هفتادو دو فرشته برای سوال و جواب حاضر شدند.
دو فرشته سوال میکرد.
هفتاد فرشته وردکی را میفهماند.

Haseeb wrote at 8:32pm on August 30th, 2009

یک کسی را میخواستند اعدام کنند ازش پرسیدند که آخرین
گپ ته بگو اجرا میشه ، گفت خواهر و مادر همو کسی ره

که ریسمان در گردنم پرته میخواهم بکنم

Haseeb wrote at 3:33am on August 30th, 2009

Sulaiman Jan take a look at this one you would love it.
مهتاب بخورشید گفت که انسان ها چقدر عجیب هستند

گفت چرا ؟ گفت بخاطریکه هر وقت که دل شان شود

یکی در سر دیگه خود بالا میشوند ما که سال یک مرتبه

سر دسر قرار میگیریم تمام شان دور بین را گرفته در بام ها بالا

میشوند که ما چی میکنم.

Haseeb wrote at 1:46am on August 30th, 2009

میگویند در قندهار عساکر ناتو تصمیم گرفتن که

چند نفر از اهالی محل را هم در گروپ های خود شامل

بسازند تا بتوانند خوبتر علیه طالبان مبارزه کنند

یک چند روز که گزست جنرال شان دید که از روزیکه

این مردم محل با ایشان یک جای شدند تعداد تلفات شان

زیاد تر شده علت را از عساکر خود پرسید یک عسکر جواب

داد که صاحب شما از روزیکه این مردم همراهی ما

یک جای ساختن وقتیکه راکت میاید از ترس از اینها

هیچ کس پروت نمیکنه

Haseeb wrote at 1:37am on August 30th, 2009

نصف شب زن همراهی شوهر خود در کار خیر

مشغول بودند البته زن د سر شکم مرد قرار داشت

ناگهان بچه شان بیدار شد و پرسان کرد که مادر چی

میکنی د سر شکم پدرم؟ زن وارخطا شده گفت که هیچ
 بچیم شکم پدرت بسیار کلان شده فشارش میتم که هوایش
 بر آید و خورد شوه بچه گفت مادر هیچ زحمت نکش هر
 صبح که تو از خانه طرف کارمیروی دختر همسایه
 میاید و دوباره لب خود دلب پدرم می ماند و دوباره پُف

میکنند

wrote at 1:36am on August 30th, 2009 **Haseeb**
 یک آدم خرس گم شده بود هر چی جستجو کرد نیافت

و هرسو میپالید تا اینکه به پهلوی دو عاشق و معشوق
 رسید که خلوت کرده بودند و عاشق به معشوق میگفت
 که من تمام دنیا را در چشمان تو می بینم مردکه یک
 دفه خیز زد سر عاشق بیچاره که به لحاظ خدا تو که هرچیز را در چشم او

میبینی لطفاً بگو که خرا م در کجا است

wrote at 12:33am on August 30th, 2009 **Haseeb**
 در جلال آباد چند تا رفیق ها با هم شیشته بودند یکی به دیگر خود
 گفت که بچیم یک گپ خراب خو بزن که خنده کنیم

گفت: نافیم د چشم تو

رفیقش گفت که این خو معنی نداره

گفت که اگر ناف ما در چشم تو باشد

د دهان تو چی خواهد بود

wrote at 12:11am on August 30th, 2009 **Sulaiman**
 Man: please give me black color condom shopkeeper: why black color
 condom???? man: my friend's dead so i want to share the sadness with
 his wife tomorrow night

wrote at 12:08am on August 30th, 2009 **Sulaiman**
 Q: Why do most women sleep in the afternoon ? A: So that they can
 screw the tired man all night and blame him for poor performance!

wrote at 9:10pm on August 29th, 2009 **Ah.**
 مشتری: کاکا جان گلا پیش روی تان (گل ها پیش روی تان) یک دانه
 گروپ خو برم بنه
 دوکاندار: هی گروپ که چیز نجسی نیست خی چرا میگی که گلاپیش روی تان
 (گل ها پیش روی تان)

مشتری : برای که مه ای گروپ را ده تشناب میشانم

Ahmad wrote at 3:08am on August 29th, 2009

میگویند یک وردکی با خانم خود از سر یک پل تیر میشدند؛ یک دفعه زن وردکی گفته که من در همین جا جواب چای میکنم، خو وردکی گفته: نی بیا بریم در کدام جای دیگر میکنی، خو زن وردکی بسیار شله شده، باز وردکی برش گفته برو خی زود بکو که مه پیره کنم، وردکی هر چی که انتظار کشیده دیده که زنش هیچ جواب چایشه نمیکنه؛ پرسیده چی میکنی؟ زنش گفته که بان که کشتی تیر شوه، یک دفعه وردکی فریاد زده: او لوده او کشتی نیست عکس کوست است که سر آب افتیده

Nasir wrote at 1:26am on August 29th, 2009

از یک وردکی پرسیدن که برگر میغامی چیست؟؟؟ وردکی گفت هموی که در اخیش کاغز مزه میتنه؟؟

Ah. wrote at 11:08pm on August 28th, 2009

دوزخی ها از بس غذاهای خراب خورده بودند با هم فکر کردند که بهشتی ها چه خواهند خورد
دو تن از دوزخی ها بالای دیوار بالا شدند تا بهشتی ها را ببینند
دیدند که بهشتی ها غذا های بسیار عالی میخورند
دوزخی صدا کرد : های خیر است یک کم به ما هم بدهید
بهشتی ها قبول نکردند
دوزخی دومی گفت خیر است باز شما پشت اب جوش خو میاید

hahahahahahah

hahahah

hah

Sulaiman wrote at 1:06am on August 27th, 2009

یک وردکی که تازه استرالیا امده بود و کانگرو را می بیند که خیز می زند و برای یک استرالیایی می گوید والا ملخ های شما بسیار بزرگ است و زیاد خیز می زند

Sulaiman wrote at 1:02am on August 27th, 2009

جبهه جنگ

روزی در یکی از جبهات جنگ قسیم خان با دوستش احمد شاه از جا ئی عبور میکردند و برای رفع خستگی کنار رود خانه ای نشستند در همین میان بادی با صدای بلند از دوستش خارج شد فوراً دوستش سنگی برداشت و در جایی که نشسته بود محکم کوبید - قسیم گفت صدا را از بین بردی حالا در فکر از بین بردن بوی هم باش

Sulaiman wrote at 1:01am on August 27th, 2009

وردکی داخل باغ شد خواست چیزی بدزدد. چند چیزی هنوز نبرداشته بود که صاحب باغ او را دید. دزد متوجه شد که صاحب باغ میخواهد او را گرفتار کند. رو به فرار نهاد خواست از دیوار باغ بالا بپرد. چون دیوار بسیار بلند بود و شخص وارخطا نتوانست بالا شود. برای فرار چاره سنجید نشد. بالاخره دید در کنج محوطه باغ خری ایستاده است به عجله خود را انجا رسانید و در زیر پای خر خوابید. صاحب باغ به او رسید و گفت بلند شو احمق !
وردکی گفت : من چوچه خر استم .

صاحب باغ گفت بخی !گپ های لوده لوده زن این خر نر است نه ماده .
دزد گفت والده ام سالهاست وفات کرده فعلا با قبله گاه(پدر) خود زندگی میکنم

Sulaiman wrote at 12:58am on August 27th, 2009

مردی به خواستگاری رفته بود، وقتیکه دختر او را از اطاق سیل کرد به مادر خود

گفت : مادر جان برو تیز جوابش بته
مادرش رفت و به مرد گفت که دخترش نمیخواهد با او عروسی کند
مرد پرسید : چرا
مادر: دخترم يك خانه شخصی میخواهد
مرد : خیر باشد، برش ۲ تا خانه میخرم
مادر: دخترم ۲ دانه موتر بنز میخواهد
مرد: خیر باشد، برش ۷ تا میخرم
مادر دید که دگر چاره نیست گفت : دخترم مردی میخواهد که ۳ متر ... داشته
باشد
مرد : خیر باشد ، ۱ مترش را قطع میکنم

Sulaiman wrote at 12:57am on August 27th, 2009
در قندهار امریکایی ها طالبان اسیر را امتحان میکردند یک توپ سنگی را
برایشان مانده و گفته بود که توپ را وزن کنید بعدا شوت کنید. هر کدامشان
میآمدند وزن میکردند و شوت میکردند مگر یک طالب دیگر دورتر ایستاده بود و
شوت نمیکرد. موظف اسیران با خود فکر کرد که این طالب شاید کمی هوشیار
است ازش پرسید تو چرا توپ را شوت نمیکنی. طالب گفت من اینجا ایستاده ام
مخواهم توپ شوت شده را کله کنم

Sulaiman wrote at 12:52am on August 27th, 2009
وردکی با یک موتر تصادف میکنه پولیس میاه میگه : کدام تان مقصر بودید؟؟؟
وردکی میگه والله نمیدانم من خو خواب بودم از این اقا بیرس

Ah. wrote at 12:44am on August 27th, 2009
بزرگترین دروغ دنیا میدانید که چی است ؟
در مسابقه دروغ گویی مردی قهرمان شد که وقتی نوبتش به دروغ گویی رسید
شروع کرد.
یک ادم در وردک بود

Sulaiman wrote at 12:42am on August 27th, 2009
در همین موقع از طرف داور مسابقه به عنوان بهترین دروغ انتخاب شد
کسی داخل خانه خود شد و دید که در بین حولی
بوت های کهنه یک گدای گر مانده گی است
و خود گدا در درون خانه به کار خیر همراهی خانم مصروف
است بسیار عصبانی شد. گدا از راه کلکین فرار کرد و زن به شوهرخود
گفت :تو هیچ خوبی را نمی فهمی گدا ی گر بیچاره میگفت که
چیز های پاره که شوهر تان دیگر استفاده نمیکند و به کارش نمی
آید خیرات کنید تا ده برابرش را خداوند به شوهر تان عطا نماید
من هرچه دیدم چیزی ازین پاره تر نیافتم تا به او بده

Sulaiman wrote at 12:40am on August 27th, 2009
از یک دختر پرسان کردند که چرا ک..ن ات
کلان است گفت وقتی طفل بودم مادرم بیسواد بود
بجای پودر اطفال از پولی یا بکنگ سودا
در ک...نم استفاده می کرد

Sulaiman wrote at 12:40am on August 27th, 2009
یک آدم همیشه گوشت را خودش میخورد و شوربایش را
به خانم خود میداد و میگفت که بخو که درین این شورا
گوشت بوده خانمش چون بسیار قهر شده بود در شب
وقتی که میخواستند بخوابند نیکر خودرا به شوهر خود
داد وگفت بگیر همراهی ازین نیکر هرچه میخواهی بکن
که در بین این نیکر کوبوده

wrote at 12:39am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

یک نفر از اطراف های دور با یک دختر شهری عروسی کرد در شب عروسی جای عروس و داماد را در پشت بام انداختند صبح که شد داماد از عروس

پرسید که چیتر بودی شو زن جواب داد که بسیار خوب ازین به بعد هرشب من وتو در بام خواب میکنیم تا در وقتیکه مصروف هستیم من ستاره ها را حساب نمایم شوهرش جواب داد که نخیر این چون شب اول عروسی ما بود توستاره هارا حساب کردی از فردا شب تو باید خط ها ی روی قالین را حساب کن

wrote at 12:36am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

یک مرد به زنش گفت اولاد های ما کلان شدن از این به بعد اگر میخواستیم کاری کنیم در شب من بدست پسرم برایت پیغام میفرستم که امشب کالا شویی

داریم و تو هم آماده شوبه هرحال یکروز پیغام فرستاد که برو به مادرت بگو که امشب کالا میشویم چون زن آماده نبود گفت برو به پدرت بگو ماشین خراب است ولی بعد چند لحظه زن تصمیم اش را عوض کرد گفت برو به پدرت بگو ماشین جور شد پسرک نزد پدر خود آمد وپیغام را رسانید پدرش گفت برو به مادرت بگو که پدر جانیم وقت کالا را همراهی دست شست

wrote at 12:34am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

از لغمانی پرسان کردند که چرا در شهادت زن را نصف مرد حساب میکنند جواب داد که بخاطریکه زن تنها نصف پائینش قابل قدر است

wrote at 12:33am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

یکی میرود در معاینه خانه داکتر ، میگوید داکتر صاحب من یک مریضی دارم اما به شرط که سر من خنده نکنی درست است داکتر میگوید که قول است که خنده نمیکنم مریض میگه که من یک خایه ام بزرگتر از دیگرش هست دست خودرا در تنبان خود کرده و یکش را که به اندازه خربوزه بزرگ بود به داکتر نشان میدهد داکتر شروع به خنده نموده مریض با عصبانیت میگوید حالا که خنده کردی من هم کلا نش را بتو نشان نمی دهم

wrote at 12:31am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

میگویند در یکی از عملیات های نظامی عساکره دشمن را تعقیب نمودند حتی از مرز عبور کردند و داخل پاکستان شدند یکی از سرباز ها خودرا نداخته بزمین و سامان خودرا بزمین می شقید صاحب منصب با عصبانیت ازو پرسان کرد که چی میکنی جواب داد که صاحب مه د خاک دشمن تجاوز میکنم

wrote at 12:30am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

نامزادی؛ کسی را گفتند که به نظر تو نامزادی چی است؟ گفت نامزادی مثل ازی است که پدرت برایت باسکل بخرد اما نماند که سوار شوی

wrote at 12:27am on August 27th, 2009 **Sulaiman**

مردی به زن خود گفت که زن امشب آنقدر احساساتی

هستم که میخواهم همراهی گوشه‌ای (سکس) کنم.

زن گفت تو خدا زده میخواهی که من کرشوم

شوهرش گفت تو که در بیست سال گنگه نشدی

کر هم نخواهد شدی

wrote at 1:45am on August 26th, 2009 **Qandahari**

یک روز از یک در تنبان خود مرداری کرد. همگی دوستان که در آنجا موجود بودند جمع شدند و گفتند او بیدار چرا چی گب است کلان آدم استی - کدام مریضی هم نداری - خورد آدم هم نیستی که ایطور مرداری ره در تنبان ات کردی - چرا ایطور کردی؟

ازیک: والله میخواست مس کال بتم مگر متاسفانه او کی شد

wrote at 1:41am on August 26th, 2009 **Qandahari**

روزی وردکی با عصبانیت به شکمش گفت : مه چقدر کار کنم که تو بخوری ؟ شکمش جواب داد : میخواهی مه کار کنم تو بخوری ؟

wrote at 1:40am on August 26th, 2009 **Qandahari**

اولی : او بیدار چی گپ اس چرا ایقه چاغ (چاق) شدی ! ؟
دومی : راستیشه بگویم خودی مام نمیفامم چی شده ؟ چند وخت پیش ، داکتر بریم گفته بود باید رژیم بگیرم و دیگه از طرف شو چیزی نخورم . مام از همو وخت تا حالی از طرف شو چیزی نمیخورم مگر بازم روز بروز اینی رقم چاغ شدیم.
اولی : واقعاً از طرف شو چیزی نمیخوری ؟
دومی : نی والله ! حالی دیگه پیش ازیکه تاریک شوه خوب شکم خوده سیر میکنم ، که مجبور نشوم شو چیزی بخورم!!!

wrote at 1:38am on August 26th, 2009 **Qandahari**

یک روز یک نفر به طیاره انشالله ایرلاین (ا خطوط هوایی اریانا) مسافرت میکرد در جریان سفر تشنه شد از مهماندار طیاره اب خواست استیوردیس دید که اب نیست در یگ گیلالس شاش کرد و 5 دقیقه در یخچال ماند و برای مسافر آورد چند ساعت بعد بارز مسافر تشنه شد از مهماندار طیاره که مرد بود این بار اب خواست خوب چون اب بازهم نبود استیورد در یک گیلالس شاش کرد و برای مسا فر آورد مسافر اب را که نوشید گفت بیشتر چرا یخ بود حالی گرم استیورد گفت بار اول اب چاه بود این بار اب نل.

wrote at 10:16pm on August 24th, 2009 **Ah.**

یک نفر پیش داکتر رفت.
مرد : داکتر صاحب کونم درد میکند
داکتر : بیار بینم
داکتر ناخونش را در دهن کون شخص گذاشت.
داکتر : همین جایش
مرد : نه کمی داخلتر
داکتر کمی ناخونش را داخل میکند
داکتر : همین جایش
مرد : نه کمی داخلتر
داکتر تمام ناخونش را داخل میکند
مرد : کمی داخلتر
داکتر دستش را تا به بند دست داخل میکند
مرد : کمی باز داخلتر
داکتر تمام دستش را تا به ارنج داخل میکند
مرد : بله داکتر صاحب همین جا یش درد میکند

داکتر : دیوانه خو چرا نمیگویی که گلونم درد میکند

Ah. wrote at 10:16pm on August 24th, 2009

وردکی یک بادرنگ پیدا میکند و با خود دعا میکند
میپرسن که برای چی دعا میکنید میگوید که دعا میکنم که
داخلش کیله باشد

Mohammad wrote at 9:04pm on August 17th, 2009

Part 1

یک ایرانی یک کارمند افغانی داشت . بخاطر اخراج افغانها از ایران افغانی کارمند
نمی توانیست از کارخانه خارج شود

افغانی نصور می کشید و برای خرید نصور از ایرانی صاحب کارش می خواست
که برایش همه روزه یک یک پاکت نصور از بازار بیاورد.

برای ایرانی مشکلی شده بود که همه روزه باید یک یک پاکت نصور برای افغانی
از بازار بخرد

Mohammad wrote at 9:04pm on August 17th, 2009

Part 2

یک روز ایرانی این مشکل اش را با یک دوست خود گفت دوست ایرانی به او
مشوره داد که هر وقت نصور خریدی انرا ده کونت بزنی بعد برای افغانی ببر تا یک

ماه افغانی نصورش را ترک میکند . و ایرانی انرا قبول کرده و شروع کرد به این
کار

بعد از یک ماه همان دوست ایرانی میاید و از دوستش احوال می گیرد و میپرسد
که افغانی نصورش را ترک کرده یا نه

ایرانی با خوشحالی می گوید که بله او (افغانی) نصور کشیدن را ترک کرده
ولی من به عمل نصور ده کون زدن اغشته شدم تا نصور را ده کون خود

نزنم

Mohammad wrote at 4:26am on August 17th, 2009

گدایی درخانه پیره زنی را میزند.

پیره زن با صدای بلند می گوید دقارخدا شوی بازآمدی به گدایی ؟

گدا می گوید:خی دلت اس که به خواستگاریت بیایم؟

Padeeda wrote at 2:53am on August 16th, 2009

شخصی که به انحراف جنسی دچار بود عادت داشت هرجیز را داخل معقد خود
کند. دوستی که ازین راز خبر بود روزی از او پرسید هیچ وقت شده که به

مشکلی بر بخوری که نه راه پس داشته باشد و نه راه پیش ؟

دوستش گفت بلی .. خدا روز بد نیاره..یک روز یک اره چوب بری را داخل ک-و-ن-

م کرده بودم ... بند ماند ..نه راه پیش داشتم و .. نه راه پس!!!

Samim wrote at 2:42am on August 16th, 2009

امتحان کانکو

در پایان امتحان استاد مربوطه گفت که :شاگردان عزیز به امید که سوال ها را

درست حال کرده باشین که در بین سوال ها بعض اش جواب نداشت

یک وردکی صدا میکنه استاد استاد مه تمام اش ره سفید ماندیم خي از این

معلوم میشه که تمامش را حال کردیم

Padeeda wrote at 2:39am on August 16th, 2009

دختری در هنگام عروسی از نداشتن پرده بکارت به تشویش بود. مادرش از قصاب
محل قدری پوست گوسفند گرفت و در محل جا سازی کرد . از قضا شب عروسی

این توته پوست بروی دوشک افتاد و داماد پرسید این چیست ؟ دختر با عشوهِ و

ناز گفت ؛خوب معلوم است دیگر...پرده بکارت..مگر شک داری؟

داماد گفت نه ؛ اصلا شک ندارم ..چون خیلی رسمی است....تاپه و مهر

شاروالی هم در رویش است!!!!

Ramin wrote at 11:57pm on August 15th, 2009

"میگویند یگ طالب در موتر ملی بوس بالا شد و چون دیگه بهانه نیافت به موتروان گفت : که شما که همیشه روز تا شام موتر درایف میکنید چی طور میفهمی که اولاد های شما از خود تان است و حرامی نیست در حالیکه هیچ در خانه نیستی؟ موتروان گفت: وقتی اولاد های ما بدنیا میایند تا مدت دو یا سه سال صبر میکنیم اگر چهره شان رقم ما بود خوب اگر نبود روانش میکنیم پاکستان تا طالب شوه"

Ah. wrote at 9:54pm on August 14th, 2009

بزرگترین دروغ دنیا میدانید که چی است ؟ در مسابقه دروغ گویی مردی قهرمان شد که وقتی نوبتش به دروغ گویی رسید شروع کرد.

یک ادم در وردک بود در همین موقع از طرف داور مسابقه به عنوان بهترین دروغ انتخاب شد

Ah. wrote at 9:53pm on August 14th, 2009

یک نفر پیش داکتر رفت.
مرد : داکتر صاحب کونم درد میکند
داکتر : بیار ببینم
داکتر ناخونش را در دهن کون شخص گذاشت.
داکتر : همین جایش
مرد : نه کمی داخلتر
داکتر کمی ناخونش را داخل میکند
داکتر : همین جایش
مرد : نه کمی داخلتر
داکتر تمام ناخنش را داخل میکند
مرد : کمی داخلتر
داکتر دستش را تا به بند دست داخل میکند
مرد : کمی باز داخلتر
داکتر تمام دستش را تا به ارنج داخل میکند
مرد : بله داکتر صاحب همین جا یش درد میکند
داکتر : دیوانه خو چرا نمیگویی که گلونم درد میکند

Ramin wrote at 11:50am on August 14th, 2009

جهیز قندهارها:
جهیزیه قندهارها اینها اند: آبگرمکون ، آبسرد کون، شیردآغکون، چای صافکون، روغن سرخ کون، مخلوط کون، روغن داغ کون، سربازکون، گوش پاک کون>>>
جشنواره فیلمهای تلویزیون قندهار:
فلم وحشتناک بنام کون خور
فلم سکسی بنام کون لچ
فلم جنگی بنام کون پاره
فلم تخیلی بنام پسری با کون بی سوراخ
فلم مستند بنام شهر کونها:
فلم پولیسی بنام ردپای کون
فلم کمدی بنام کون سفید
فلم خانوادگی بنام پسرم عجب کونی داری
فلم عشقی بنام تنها کون کافی نیست
فلم عاطفی بنام کون خوشبختی بار میارود

Aziz wrote at 6:40am on August 13th, 2009

- 18 + خبردار! بدلیل چشم پاره شدن، از اطفال زیر سن 21 سال جداً معذرت سوال : اگر کمتر از 18 بنویسید می شود پخش کرد

جواب : از هژده پایین خو بلکل نی
بین هژده و بیست و یک اگر واسطه داشته باشه یا رشوت بته میشه
از بیست و یک به بالا آزاد کشمیر

Karim wrote at 6:16am on August 13th, 2009
please don't write repeated jokes try 2 write new jokes ^o^

Abdul wrote at 1:15am on August 13th, 2009
یکنفر قندهاری نزد داکتر آمده و گفت. داکتر صاحب خانه زنم اولاد نمی شود.
داکتر پرسید؟ که آیا خود را معاینه کرده ای؟ قندهاری جواب داد بلی داکتر پرسید
آیا تکلیف ندارید؟ قندهاری جواب داد نه
داکتر پرسید آیا زن شما خود را معاینه کرده است؟ قندهاری جواب داد که نمی
دانم . اگر ضرورت است که بخواهم اش .داکتر گفت بلی بیاورش تا معاینه شود.
قندهاری فوراً " بیرون صدا زده گفت. عبدل خالفه عبدل خالفه بچیم دلته راشه
چه داکتر معاینه وکره

Abdul wrote at 1:08am on August 13th, 2009
شاه جهان چند شبی شده بود که با زنش کار خیر نه کرده بود. به اندازه بیتاب
شده و از زنش تقاضای کار خیر را کرد . چون زنش در حالت هیز قرار داشت برای
شاه جهان گفت: شاه من امشب مرا معذور دار. میچکد از برگ گل آب انار شاه
جهان گفت : جان من در عشق من عزری مخوا شیر من خون میخورد در وقت
شکار

Abdul wrote at 12:55am on August 13th, 2009
پسری با یک دختر جوان در موترش سفر میکرد.در همین اثنا" از معشوقه اش
پرسان کرد که عزیزم مرا دوست داری؟ دختر گفت بلی به یک شرط که یک
دسته موتر وانی کرده میتوانی؟ بچه گفت که میتوانم . دختر گفت اگر یک دسته
موتر وانی کرده میتوانی خو کدی دست دیگرت لطفا" بینی ات را پاک کن

Sayed wrote at 12:28am on August 13th, 2009
Please don't try to write repeated jokes!

Thanks everybody.

Love you all.

Ramin wrote at 12:08am on August 13th, 2009
میگویند گدام آدم مریض بود و در حالت بسیار خراب

به پسر خود گفت که بچیم اگر من مُردم تو در روز

فاتحه به حضور تمام مردم بگو که پدرم ایدس

داشت بچه او پرسید که چرا؟ جواب داد که بخاطریکه

بعد ازمن

همسایه ها د جان بو بویت نیا پند

Ramin wrote at 12:06am on August 13th, 2009
کدام آدم در خارج هیچ کار نیافت یک موتر تخلیه چاه کثافات

خرید. و برای تبلیغ بالای موتر نوشته بود که

رزق ما در کون شماست

Behroz wrote at 11:38pm on August 12th, 2009

یک جاپانی بسیار هوشیار بود امریکایی ها میخواستند که عقل او کم شور
بلاخره جراحی کردند و مغز او را نصف کردند بعداً دیدند که هنوز هم هوشیار
است بعداً جراحی دیگر کردند و مغز او را مکمل کشیدند و گو پر کدن وقتی به
هوش آمد به داکتر گفت "زه چیره یم" بیخی جاپانی یادش رفت و پشتو شروع
کرد

Ah. wrote at 10:34pm on August 12th, 2009

1st Part

یک وردکی داخل یک دوکان می شود و به فروشند می گوید
بادر قیمت این تلویزیون چند است
دوکاندار میپر سد بیادر وردکی هستی
وردکی قهر می شود و از دوکان بیرون. میرود و با لباس شیک و پاک بر میگردد و
باز میپرسید بیادر این تلویزیون قیمتش چند است.
دوکاندار باز میپرسد بیادر از وردک هستی

Ah. wrote at 10:34pm on August 12th, 2009

2nd Part

وردکی باز قهر می شود که باز شناخت می رود مدت سه سال اروپا می رود تا
تغیر لباس طرز گفتار و همه و همه اش دهد.
وقت بعداز سه سال می آید و میپرسد باز همان دوکاندار می گوید که وردکی
هستی
وردکی این بار از حد بیشتر قهر می شود و میپرسد که شما از کجا مرا شناختید

دوکاندار می گوید بیادر این را که شما می گوید تلوزین این تلویزیون نیست
ماشین کالا شویی است

Ah. wrote at 9:22pm on August 11th, 2009

یک زن برای خرید لباس به دوکان میرود. زن یک لباس را انتخاب میکند
و به دوکاندار می گوید چون من پول ندارم
بجای پول من برایت یک بار از
عقب می دهم

دوکاندار قبول نمی کند و می گوید که باید از پیش روی بدهد
زن هم اسرار می کند که نه از پشت بکن از پیش همیشه
ولی دوکاندار اسرار دارد تا از پیش بکند
بلاخره زن میپرسد که از پشت چی نقص برای تو دارد
دوکاندار می گوید اگر از پیش بکنم خو سر قیمت ان می شود

Ah. wrote at 9:21pm on August 11th, 2009

وردکی
شب هنگام شخصی در وسط سرک یک دوشک را پهن کرد و خوابید و یک کمپل را هم روی
خود کشید پولیس آمد و از او پرسید
بیادر وردکی هستی ؟
شخص از زیر کمپل جواب داد
چرا؟ از زیر کمپل هم معلوم می شود.

Abdul wrote at 3:21am on August 11th, 2009

پیر زنی به کلینیک عمومی داخل شد . دید یکی از اطاق های داکتر باز است . و داکتر مصروف دیدن مریض میباشد. زن داخل اطاق شد . داکتر برایش گفت که همشیره روی تخت بخوابید و تنبان را بکشید. داکتر بعد از معاینه پرسان کرد که بی بی جان کجای شما درد میکند؟ زن فوراً جواب داد که داکتر صاحب دندانم. داکتر پرسان کرد پس چرا از اول نگفتی و در اطاق ولادی و نسائی آمدی؟ زن جواب داد مه چه میدانم داکتر صاحب .مه فکر کردم که ریشه اش را از زیر میپالی

Abdul wrote at 3:11am on August 11th, 2009

دو دوست افغانی در امریکا به یک تیاتر رفتند. و انتظار نمایش بودند که در همین اثنا" یکی از آنها را سخت گو گرفت.به دوست خود گفت عزیزم من میروم به تشناب اگر کدام پارچه تمثیلی جالب تیر شد خو قصه کنی؟ وی بیرون رفت هر قدر لوحه ها را پالید تشناب را نیافت . فلهدا یک جای خالی را یافت فوراً" داخل شد گو کرد و کون را کدی پرده پاک کرده دو باره داخل سالون برگشت. از رفیق اش پرسید؟ آیا کدام صحنه جالب تیر شده ؟ رفیق اش گفت . چپ باش بچیم همین حالا یکنفر به سر سٹیژ آمده گوی خود را کرد و بعداز خلاص شدن کون خود را کدی پرده پاک کرده رفت

Abdul wrote at 2:43am on August 11th, 2009

در یکی از روز ها یک جوان مقبول و قشنگ دختری را پیدا کرده و خواست باوی عشق بازی کند. فلهدا هر طرف را دید جای خالی نیافت بدین ترتیب در زیر یک موتر هر دو داخل شدند . و شروع به کردن شدند. بعد از چند دقیقه اشپلاق ترافیک زده شده و گفت که شما جریمه هستید؟ جوان گفت مگر چرا؟ من خو مستری هستم . ترافیک گفت شما به سه حالت جریمه هستید. اول اینکه اگر شما مستری هستید پس چرا عوض پراهن پطلون را کشیده اید؟ دوم اینکه مستری زیر موتر چپه میخوابد نه بالای دختر کسی. و سوم اینکه کو موتر.

Abdul wrote at 2:33am on August 11th, 2009

در خانه شخصی دزد رفت . زیاد تشنه بود جک را دید که آب ندارد.کوزه را دید که آب ندارد. یخچال را دید که آب ندارد. به هر حال سر چاه رفت دید آب است دول ندارد.به اندازه قهر دوباره داخل خانه شد.و در را باز کرد که زن و شوهر باهم میگویند: عزیزم امشب آنطور کوس برایت بدهم که دو لک قیمت داشته باشد . شوهرش میگوید که عزیزم آنطور کوس ات کنم که سه لک قیمت داشته باشد. دزد فوراً" صدا میزند که کوس مادر ها شب پنج لک را تاو و بالا میشوید یک دول چاه بخیرید

Abdul wrote at 2:26am on August 11th, 2009

شخصی یک دست داشت . به اندازه از زندگی خسته شده بود و خواست که خود کشی کند. رفت به منزل ششم تا خود را از آنجا بی اندازد. از آنجا متوجه شخصی در پائین شد که رقص میکند و دو دست ندارد. فوراً" از خودکشی منصرف شده و پائین آمد که از شخصی مذکور بپرسد. نزدیک وی شد. و گفت که شما مرا از خود کشی نجات دادید. من یک دست نداشتم و خود کشی میکردم و بین که شما دو دست ندارید و میرقصید شخصی مذکور دفعتاً" جواب داد که من نمی رقصم بلکه کونم میخارد.و من به تکلیف هستم

Ah. wrote at 1:39am on August 11th, 2009

روزی سه دختر برای یاد گرفتن نماز نزد ملا رفت
ملا : ایا ک نستعین
دختر : ایا ک نستعینا
ملا : سه بار تکرار کرد که ایاک نستعین ولی دختر هرسه بار گفتن که ایاک نستعینا
ملا : (عصبانی شده) : ایاک نستکوسسسسسسس

hahahahahaah

hahahaha

hah

Ah. wrote at 1:16am on August 11th, 2009

یک نفر از قندار آمده بود دوستش ازش پرسید که در راه چی خبرا بود
نفر اولی گفت در راه دعا کو که طالباً گیرت نکنه اگه که گیر کنه اول
خوب میکنه بعد میکشد

دومی : اخخخخ که کشتنش که نمی بود

Ah. wrote at 1:04am on August 11th, 2009

Wardaki: Chi gap ast bradar? Chura eqa preshan asten?

Paghmani: Khanume khod mepalem, namefamem kuja raft.

Wardaki: Khanume ma ham gum ast, chand daqa pesh hamrayem bud.

Paghmani: Chi raqam ast khanume shuma? Shayad bare yake dega
komak shawem?

Wardaki: Qade beland dara, moi-e daraz wa siya, chashmaye sabz. Az
shuma?

Paghmani: Khanume mara chi mekonu bachesh, bia ke az tura paida
konem.

Qandahari wrote at 11:48pm on August 10th, 2009

معلم ریاضی به شاگردانش گفت:

$$a = b$$

$$b = c$$

$$a = c \text{ پس}$$

یکی از شاگردانش گفت:

من شما را دوست دارم.

شما دخترتان را دوست دارید.

پس من دخترتان را دوست دارم .

Qandahari wrote at 11:42pm on August 10th, 2009

فتح : یک دو (دشنام) مودبانه بزن.

قدوس : نافم ده چشمت.

فتح : ای دیگه چه قسم دو اس ؟

قدوس : وختی نافم ده چشمت باشه معلومدار کیرم ده دانت (دهنه) اس

Qandahari wrote at 11:36pm on August 10th, 2009

عزرائیل به یک کاکو میگه : وقت مرگت اس آیا وصیت نامه خوده نوشته کدی ؟

کاکو میگه : آه ! نوشته کدیم ، خم شو از زیر فرش بگیریشه

Qandahari wrote at 11:25pm on August 10th, 2009

در شهری به تمام پلیس ها اعلام کرده بودند که همه باید ریش بگذارند.

از یک پولیس هزاره گی می پرسند : تو چرا ریش نگذاشتی ؟

پولیس پتلون خودرا پایین کشیده میگوید : مه پولیس مخفی هستم.

Qandahari wrote at 11:15pm on August 10th, 2009

معلم ریاضی از شاگردش پرسید : 5 + 5 چند میشه ؟

شاگردش بعد از چند لحظه فکر و سنجش دفعته گفت : 11

معلم گفت : احمق دست هایت از جیب پتلونت بکش ، دوباره همراهی انگشت

هایت بشمار

Qandahari wrote at 11:14pm on August 10th, 2009

داکتر موقع تطبیق پیچکاری از مریض می پرسد : چپ یا راست ؟

مريض : داکتر صاحب ! تره به سر مادرت قسم که چیزی ماره سیاسی نسا. نه
چپ نه راست . همو وسط بهتر اس

Ah. wrote at 9:42pm on August 10th, 2009

A Wardaki made it to Jeopardy Game show. The host said: A round object, sometimes white, sometimes brown. Wardaki rang the bell; I know I know he said, it's a Butt! No said the host, it's an Egg.

Ah. wrote at 9:41pm on August 10th, 2009

A man was buying a sheep, he was checking the sheep's stomach, teeth, ears and eyes. A boy asked his dad: what is that man doing? Dad responded: He is making sure the sheep is healthy and is buying it. A few days later the boy ran out of the Doctors office to his dad saying: Daddy Daddy, the doctor is buying Mom

Qandahari wrote at 2:30am on August 10th, 2009

مرد هزاره وقتی وارد منزل شد ، دید که زنش پهلوی کلکین بخواب رفته و کوس اش از دور آشکار و هویدا است . دفعه‌تاً کلاه خود را از سر برداشته بروی کوس زنش گذاشت . چند لحظه بعد وقتی پسرش از مکتب آمد ، بمجرد دیدن آن صحنه ناله و شیون را براه انداخته گفت : وای آته ام از دست رفت !!! وای آته ام از دست رفت !!! ای رقم که داخل شده حتماً ده اونجه خفک شده و مرده!!!

Qandahari wrote at 2:22am on August 10th, 2009

دو مرد در تشناب سینما بطور ایستاده ادرار میکردند. اولی پرسید : بیادر خودت از فراه هستی ؟

دومی گفت : بلی ، خیریت خو اس ؟

اولی : حتماً ده دوران طفولیت ، خودیته هم پیش داکتر دل آغا ختنه کدن!

دومی : بلی ! بلی ! خودت از کجا میفامی ؟

اولی : از خاطریکه داکتر دل آغا عادت داشت هرکسی ره که ختنه میکد ، کج می برید . باز وختی که کلان میشدن کج شاش میکردن ! خودت هم حالی بیخی ده روی بوتهای مه شاش کدی!!!

Qandahari wrote at 2:18am on August 10th, 2009

خری در جنگل با آواز بلند چیغ زده ، میگفت : مه شیره می خورم ! مه پلنگه می خورم ! مه گرگه می خورم ! مه...

درین وقت ناگهان شیری از گوشه ای غرید و نعره کشید.

خرکه سخت ترسیده بود ، با عجله و وارخطایی گفت : و بسیاری وقتها گو (گه) میخورم!!!

Qandahari wrote at 2:12am on August 10th, 2009

به یک ملای قندهاری میگویند : از یک تا ده به انگلیسی شمرده میتانی ؟
شخص مذهبی میگه : مشکلی نیس ! ون ، تو ، تری ، فور ، فایف ، نعوذ بالله سکس...

Qandahari wrote at 2:11am on August 10th, 2009

از یک ترکمن پرسیدند : اگه خنک خورده باشی چی کار می کنی ؟
گفت : نزدیک بخاری میشینم.

بار دوم پرسیدند : اگه بسیار خنک خورده باشی چی کار می کنی ؟

گفت : به بخاری خوده می چسپانم.

بار سوم پرسیدند : خی اگه بسیار ، بسیار خنک خورده باشی باز ده او وخت

چی کار می کنی ؟

گفت : معلومدار دیگه ده او صورت ناچار بخاری ره روشن می کنم!!!

Qandahari wrote at 2:04am on August 10th, 2009

شاهراه قندهار

در سرک عمومی که به قندهار وارد میشوی یک تابلو نصب کرده که نوشته است: دیر گائیدن کون بهتر از هرگز نکردن است

wrote at 1:40am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی ده کلیسا شیشته بوده یک دفعه متوجه شده که یک دختر مقبول داخل شده وردکی دوبده دوبده ده پشت مجسمه عیسی پت شده دختر آمده و شروع کرده به تقاضا که یا عیسی مسیح خدا برای مه قافه داد، پول داد، خانواده خوب داده. از خداوند گذارش کن که یک شوهر خوب هم ده نصیم کنه.....وردکی از پشت مجسمه بیرون برآمده و صدا میزنه که نکو عیسی تپله نکو خودم میرم

wrote at 1:36am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی همراهی زنش جنگ کرده می باشه و گپ نمی زنه خلاصه زنش شب به شوهرش ده کاغذ یک پیام میماند که مره شیش صبح از خواب بیدار کن. صبح زنکه ده بجه میخیزه میبینه که شوهرش برش یک یادداشت مانده که بخیز او زنکه خر که ساعت شیش صبح است

wrote at 1:33am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک بابایی رو تو قزوین میندازن زندان، روز اول هم سلولیش ازش میپرسه: بالام جان، بچه کردی افتادی این تو؟! یارو میگه: نه آقا این حرفا چیه؟ من هیچ وقت همچی کاری نمیکنم! قزوینیه میگه: خوب پس حتما اوا کردی؟! باز یارو میگه: نه برادر، چي میگي؟! قزوینیه میگه: نکنه پیرمرد کردی؟! یارو میگه: آقاي عزیز عفت کلام داشته باش، این حرفا یعنی چي، من جرمم سیاسیه! قزوینیه میگه: آهان! بالام جان فهمیدم، رئیسجمهور کردی!!!

wrote at 1:32am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی با نفریش ده کوه بالا میشدن یک دفعه طالب آمده پرسان کده که شما ایچه چه میکنین تو کی استی این زن کی است وردکی میگه مه کوهنورد استم من که آدمم ای زن امیچه بود از خودش پرسان کو که کی است شاید کوس کوهی باشد

wrote at 1:30am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

چهبه با خالاش میره بیرون یه خره رو میبینه، کیرخره رو نشون میده به خالاش میگه: این چیه؟ خالاش میگه: هیچی عزیزم بیا بریم. فردا بچه با باباش میره بیرون بازم کیر خره رو میبینه به باباش میگه: بابا، این چیه؟ باباش میگه: این کیر خره. بچه میگه: پس چرا خاله گفت هیچی نیست؟ باباش میگه: آخه برای خالت این هیچی نیست!!!

wrote at 1:29am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

از یک وردکی پرسان کردن که تا حالی ده ایتو کدام حالت افتادی که نی پش رفته بتانی و نه پس گفت بلی یک دفه اره د کونم درآمده بود.

wrote at 1:05am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

در قندهار رومان عشقی جدید به طبع رسید بنام خسرو فرها

wrote at 1:04am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وردکی با رفقش جدول (پزل) حل میکرده .. میخانه میگه آلت تناسلی زن چیت که دو حرف است رفیقش میگه عمودی یا افقی میگه افقی میگه خو لوده تو امقه را نمی فامی "لب" وی ی ی

wrote at 1:01am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک بیادر هزارگی ما فلم جمیز باند ره میبینه از پرسان میکنن که نامت چیست میگه..... قر.....باقر

wrote at 12:59am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وردکی ده جیب خود دست میزنه میگه ای کیر خره این جا کی مانده

wrote at 12:58am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک لعمانی خانه میایه یک دفعه زنش داد ویدا و گریان را مندازه که بی غیرت تو

هیچ غیرت نداری مره ده سر سرک یک نفر گایید لغمانی هم به غیرتش بر میخوره میگه تو بیا برم نشانش بتی که می ده کونش چوب ره میزنم یا نی زنش میبریش پیش یک شیخ بروت ترکاری فروش میگه اینی است لغمانی که میبینه زورش نمی کشه میگه بابا ای خو دیوانه است تابه حالی مره هم چند دفعه گاییده

wrote at 12:55am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

دوتا کابلی ها می خواستن دوتا پنجشیری ها را آزار بتن. . کابلی ها به پنجشیری ها میگویند که شما کشیدن رسم کس را یاد دارین پنجشیری ها میگویند "ان بیادر یادریم" خو خلاصه پنجشیری ها هم یک رسم کس ره میکشن یک دفعه کابلی ها بخنده میشن میگویند ما شنیده بودیم که پنجشیری ها کوس کش هستنند مگم حالی دیدیم پنجشیری ها هم میگویند که ما هم شنیده بودیم که کابلی ها به کس نه نی شان میخندند حالی دیدیم

wrote at 12:50am on August 10th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک قندهاری عروسی کرده و زمانیکه وقت زفاف میرسه تمام رفیق های قنداری در برون خانه از خوشه رقص و بازی و شور شیدار میندازن چون عروسی بوده دیگه، قندهاری از کلکین کلی خوده میکشه صدا میزنه یک عمر کون گاییدیم کس نفهمید آلی که یک کوس گیر ما آمده کلی دنیا ره خبر نکنین

wrote at 11:34pm on August 9th, 2009 **Ah.**

Three older men were talking about their new brides, the first one said My new wife is a great tea drinker, she drinks 20 cups of hot tea a day. The 2nd man said: My wife drops the tea into the teapot and drinks it straight from the kettle. The 3rd man said, my wife drinks a gallon of water then eats a handful of dry tea then sits on fire to boil.

wrote at 3:17am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

از یک وردکی پرسان می کنن که شما با چه صندی وارد مکتب شدین میگه مه افتخار میکنم که بچه سه شهید استم

wrote at 3:03am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یارو سبیل کلفته داشته تو یک جمعی تعریف میکرده که آره ما با کاروان داشتیم میرفتیم، یه دفعه راهزنا ریختن همه ملت رو یا کشتن یا کردن! بعد نگاه میکنه می بینه بقیه دارن چپ چپ نگاه می کنند، برمیگرده میگه: البته ما رو کشتن !!!

wrote at 3:02am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

توی یکی از پارکهای اصفهان، یک دختر و پسری خلوت کرده بودن. دختره روی پیشونیشو اشاره میکنه، میگه: انجام درد میکنود. پسره میگه بیا ماچش کنم خوب شه. ماچ میکنه و دختره میگه: آخیش خوب شد. دوباره دختره دست میگذاره رو لپش میگه: انجام درد می کنود. باز پسره ماچ میکنه و خوب میشه. همینجور میرن جلو تا میرسن به لب دختره. تا پسره میخواد ماچ کنه تا خوب شه یهو باغبونه از پشت بوته ها سرشو بلند میکنه میگه: دادا، اگه ماچت شفا میدد این بواسیر ما هم درد میکنود، یه فکری به حالش بکون!

wrote at 2:43am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وردکی ره میگویند که یک جمله بگو که ده او کیر بکار رفته باشه میگه کوس نه نیت

wrote at 2:38am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

دم خوره با پسرش رفته بودن آدم شکار کنن، یه زنه رو میبینن خیلی چاق بوده، پسره میگه بابا اینو بخوریم؟ باباه میگه: نه این همش چربی، به درد نمی خوره. میرن تا به یه زنه لاغره میرسن، پسره گرسنش شده بوده، میگه: بابا جون اینو بخوریم؟ باباه میگه: نه بابا این خیلی لاغره فایده نداره. دوباره راه میفتند، بعد از یک مدتی میرسن به یه زنه خوشگل باحال. پسره دیگه داشته از

گشنگی ضعف میرفته، میگه: بابا جون دیگه اینو بخوریم؟ باباش میگه: نه پسر، اینو میریم خونه، مامانو میخوریم !!!

Alhaaj Khalid wrote at 2:35am on August 9th, 2009

و کرمانشاه رسم بوده که شب عروسی به ویلنزن میاوردن که دم حجله در ضمن اینکه عروس و داماد کارشونو میکنن، به آهنگ آروم بزنه. یک بار عروسی یک بابایی بوده، خلاصه عروس و داماد میرن تو حجله مشغول میشندن و جناب ویلنزن هم تو اتاق بغلی شروع میکنه به آهنگ آروم میزنه. بعد یهو ویلنزن یادش میاد که دیرش شده و باید به جا دیگه هم بره، شروع میکنه به آهنگ تند میزنه که زود تموم شه. همینچور که داشته تند تند میزنه، یهو داماد خیس عرق میاد بیرون، نفس زنان میگه: مرد! خوب شد؟!

Alhaaj Khalid wrote at 2:33am on August 9th, 2009

وردکی ره میگن که به کریستال جمله بساز میگه که

MY KER IS TALL

Alhaaj Khalid wrote at 2:30am on August 9th, 2009

part 1

یک زن از طبقه دوازدهم میفته، طبقه نهم یکی میگیردش، میگه به لب بده تا نجات بدم. زن میگه: نه! نمی خوام، ترجیح میدم بمیرم! یارو هم ولش میکنه. بعد میرسه طبقه هفتم، یکی دیگه میگیردش، میگه: به دور بده تا نجات بدم. زن دوباره میگه: نه، ولم کن مگه من جندم؟! یارو هم ولش میکنه. به طبقه پنجم که می رسه، یکی دیگه

Alhaaj Khalid wrote at 2:30am on August 9th, 2009

part 2

میگیردش، بهش میگه اگه ساک بزنی نجات میدم. بازم زن میگه نه، یارو هم ولش میکنه. می رسه طبقه سوم، یک ترکه میگیردش، زن به خودش میگه این دفعه اگه ولم کنه دیگه کارم تمومه. میگه: هر چی بخوای بهت میدم، لب میدم، کون میدم، ساک میزنم! تو رو خدا منو نجات بده. ترکه هم هولش میده میگه: گمشو! زنیکه جنده !!

Alhaaj Khalid wrote at 2:18am on August 9th, 2009

یک وردکی سر چپه (پشت سرکاپی) را میرفته کدام کس پرسانش کده که چرا ایتو راه میری مگه پدرم گفته که از پشت سر شاه رخ خان واری استی

Alhaaj Khalid wrote at 2:13am on August 9th, 2009

یک لغمانی ره هر روز دکاندار پیش خانیشان میگفت چطور استی ابراهیم جان بی غیرت. بلاخره یک دوهفته اموتو تیر شده و ای لغمانی بتنگ شده به زنش گفته که مکه نمی باشم تو ده خانه چی میکنی چون ای دکاندار پیش خانه مره هر روز بی غیرت می گه زنش برش میگه که تو تیرته بیار او ره زور میته که تره واری زن نداره. بلاخره صبح که میشه دکاندار برش میگه چطور استی ابراهیم جان بی غیرت دان واز

Alhaaj Khalid wrote at 2:03am on August 9th, 2009

بچی قندهاری صبح میخیزه از پدر خود پرسان می کنه که پدر شب مادرم جای میرفت پدرش میگه نی بچیم چرا بچه میگه خی چرا میگفتی که برگرد عزیزم برگرد

Alhaaj Khalid wrote at 2:00am on August 9th, 2009

وردکی میخواست به خود کشی کنه یک مرمی به کلی خود میزنه بعد از یک ساعت میمره تمام دانشمندان کشور ها جمع میشندن که تحقیق کنند که چرا ایقه دیر مرده بلاخره به ای نتیجه می رسند که دمی یک ساعت مرمی پشت مغز وردکی میگشده ده داخل کلیش

Alhaaj Khalid wrote at 1:56am on August 9th, 2009

یک مادر وردکی به بچیش لالایی میخوانده بعد از یک چند دقه بچه گفته که مادر

چپ باش که می خوایم بخوابم

wrote at 1:54am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

part 2

یارو میره کس مصنوعی میخره ، میبره خونه ، دو سه بار حال میکنه و آبش میاد ، بعد میخواد در بیاره میبینه نمیشه ، هر کار میکنه که دستگاهه ول نمیکرده .
زنگ میزنه به شرکت سازنده میگه: آقا (آه!) این کس مصنوعی شما (آه!) چه جور خاموش (آه!) میشه؟! یارو میگه اون دکمه قرمز رو بزنی خاموش میشه. طرف میگه : (آه!) زدم ولی (آه!)

wrote at 1:54am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

part one

خاموش نشد(آه!) یارو میگه خوب آبیّه رو بزنی. طرف میگه: (آه!) زدم ولی (آه!) خاموش نشد(آه!) بعد یارو میپرسه: ببخشید شماره سریال این دستگاه شما چیه؟ مرده جواب میده: (آه!) چهارده (آه!) صدوسی و دو . یارو میگه: آقا شما اشتباه بردین، اینی که شما خریدین شیر دوش هفده لیتریه، تا هفده لیتر ندوشه ول نمیکنه!!!

wrote at 1:50am on August 9th, 2009 **Ah.**

There was a competition whoever could kill the big bad bear would get to marry the beautiful Princess. Everyone went to the cave and was eaten by the bear. Mulla Nasruddin went to the cave and came back out and said: I have married the Bear, who do I kill?

wrote at 1:48am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یارو ازون سیگاریای خفن بوده، میفته زندون، حبس ابد. روز اول بهش میگن: ببین ما حال و حوصله نداریم هر ساعت دقیقه خورده فرمایشات تورو انجام بدیم. همین الان میگی چی می خوای، ما برات میاریم، بعد در سلولتو می بندیم تا ده سال دیگه. یارو میگه: سیگار! من فقط سیگار می خوام! میرن براش 500 پاکس سیگار میارند، و در سلولش رو می بندند. بعد از 10 سال میان ببینند چیز دیگه ای می خواد یا نه، در سلولش رو که باز می کنند می بینند نشسته په گوشه ای، دست و پاش داره می لرزه. یارو تا جماعت رو می بینه، بر می گرده میگه: قریون، آتیش داری؟!!!

wrote at 1:45am on August 9th, 2009 **Alhaaj Khalid**

افسره جلوی يك ماشین رو میگیره، به راننده میگه: جناب شما به خاطر بستن کمربند ایمنی، پنجاه هزار تومن از طرف انجمن حمایت از ایمنی راهها جایزه بردید. حالا می خواید با این پول چیکار کنید؟ یارو میگه: فکر کنم باهاش برم گواهینامه رو بگیرم! يك زنه کنار دستش نشسته بوده، میگه: گوش نکنید جناب سروان، این شوهر من وقتی مسته يك بند کس میگه! تو صندلی عقب، يك جوونکی خواب بوده، ازین سر و صدا بلند میشه، میگه: من همون اول گفتم با ماشین دزدی نمیشه فرار کرد!! یهو يك نفر از تو صندوق عقب داد میزنه: بینم بالاخره از مرز گذشتیم یا نه؟!!!

wrote at 12:10am on August 9th, 2009 **Qandahari**

To be happy with a man, you must understand him a lot and love him a little. To be happy with a woman, you must love her a lot and not try to understand her at all.

wrote at 12:34pm on August 8th, 2009 **Ahmad**

خانم وردکی شوهراش را گم کرده بود، پولیس از ش پرسید که چیزی را که گم کردی چی مشخصات دارد؛ خانم هم گفت: سرش بی مو ولیکن دلپذیر است** خدا مرگم دهد این وصف کیر است

wrote at 2:16am on August 8th, 2009 **Ah.**

A Wardaki went to a studio to have his picture taken, while the

photographer aimed the camera he turned his back towards the camera.
Photographer asked why are you turning your back? Wardaki replied: I
am sending this to a person that I am upset with him

wrote at 12:36am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی ده ملی بس بند بوتش واز میشده باشده، متوجه میشه به پهلوی
خود که نفر استاده میگه بیادر یک دقه از امی میله ماکم بگی که می بود خوده
بسته کنم

wrote at 12:34am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی ده وردک کتاب خانه واز کده بود، یک هفته باد کتاب خانیش مهر و لاک شد از
پرسان کدن که چرا دولت ایتو کده گفت که جلد دوم قران را میفروختم

wrote at 12:31am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وردکی رفته بود اسکری ده تمرین برش انداختن بمب دستی ره یاد میداد
قمنداناش گفت که اول کیلیشه می کشی بعد تا ده حساب می کنی و پرتاب
می کنی. د جنگ که برابر شده وردکی کلی ره کشیده و شروع به حساب کدن
کته انگشت هایش شده یو، دوه، دری، سلور، پنزه، یک دستش خلاص شده
بمب را ده قاط پایش مانده و شروع کده به دست دیگیش شپگ هوه اته نهه

بوووووووووووووووووووووووووووو

wrote at 12:26am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی از میلی بس پائین شد دید که رفیقش دید که هر دو طرف رویش
چاپ سلی پرسان کد چرا و بچه وردکی گفت که ده ملی بس یک زن دامنش تا
قاط کونش رفته بود مه جورش کدم قار شد کتی سلی زد رفیقش
گفت و خو یک سلی ای یگیشه کی زده وردکی گفت که مام دیدم که سرش بد
خورد پس آهسته کده ده جایش جورش کدم که دیگه سلی آمد

wrote at 12:22am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی میره به برنامه بیست سوالی و پیش از پیش میگن برش که جواب
بسکیت است اما تو اول نگو یک چند سوال را ضایع کو و بعد در آخر بگو میگه خو .
بلاخره برنامه شروع میشه وردکی میگه سوال اول ایا خوردنی است نطاق میگه
بلی وردکی :خوردنی است نطاق : بلی سوال نهم وردکی خوردنی
است نطاق بلی اما باش که مه شما ره کمک کنم هنوز همراهی چای هم خورده
می شه وردکی میگه خو بیادر سم صفا بگو که قند است

wrote at 12:17am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی میره ده یک جشن و شروع میکه به رقص کدن و بخور بخور یک نفر
ازش پرسان میکنه که شما ره اینچه کی خبر کده میگه مه عروسخیل استم نفر
میگه ببخشید اینچه خو جشن تولد است

wrote at 12:14am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یگ وردکی می دکان میگه یک نیم کیلو پنیر خو بتی بیادر دکاندار میگه که شما
وردکی هستید میگه بلی از کجا فهمیدید میگه از لهجه شما، وردکی میگه باید
لهجه خوده تغیر بتم میره خارج و بعد از 10 سال میاید. میره پیش امو نفر میگه
یک نیم کیلو پنیر بتی نفر میگه شما وردکی هستید میگه از کجافامیدی بیادر
حالی خو می لهجه هم ندارم میگه 6 سال است که اینچه قصابی شده

wrote at 12:10am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک زن انگلیسی و یک وردکی در یک اطاق بودن یک دقه زن انگلیسی خوده لچ
میکنه و وردکی را میگه یک کار کو که مه احساس کنم که مه زن استم وردکی
عاجل کده کالای خوده میکشه میندازه پیشرویش میگه بگی بوشوی کالا ره

wrote at 12:08am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک زن میره ده دکان میوه فروش و میگه ببخشید مالته کیلو چند است دکاندار
میگه 250 ربه، زن پیران خوده بالا میکنه میگه حالی دکاندار میگه 200 ربه، زن

پیراهن خودی میکشه حالی چند دکاندار میگه 150 رپه زن تنبان را میکشه میگه
حالی دکاندار میگه 100 زن سینه بند را می کشه دکاندار 50 رپه . . . 40 رپه 30
رپه 20 رپه 10 رپه آآآآآ آ ه ه ه ه اف 250 رپه

wrote at 12:03am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

به زن حامله وردکی چه می کند = خر در خر

wrote at 12:02am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وردکی را میگن که نظر تو در باره کیر چیست میگه ولا نفهمم باید بالایش فکر
کنم

wrote at 12:01am on August 8th, 2009 **Alhaaj Khalid**

لغمانی میره خانه میبینه که سر زنش کس خو است میره چطوری نفر را
میشکنانه میگه الهی بیرو برایی باران شوه

wrote at 11:59pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی خانی نفریش زنگ میزنه و پدر نفریش می ورداره گوشه ره وردکی
وراختا میشه میگه ساعت شش و پنجاه و چهار دقیقه اینجا لندن است رادیو
بی بی سی

wrote at 11:57pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی در یکه ولسوالی داکتر تعین شده و یکروز یک زن دهاتی آمده که مره
پچکاری کو وردکی هر چه دامنشه بالا می کنه زن از دست که زیاد کالا پوشیده
هیچ تنبانش نمیرسه آخر وردکی بتنگ میشه میگه خاله کون شما صفحه چند
است

wrote at 11:55pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

از لغمانی پرسان می کنند که تابه حالی کدام وخت ده صف (قطار) کس ره تيله
کدی می گه میگم خدم را چند دغه تيله کدن

wrote at 11:53pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک عرب گوز میزنه و بعد از آن یک گیلان آب می نوشد از می پرسن که چرا بعد
از گوزیدنه آب میخوری میگه اگه نخورم خو باز گرد و خاک میشه

wrote at 11:51pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

لغمانی وردکی ره در راه می بینه میگه سلامه وردک لالا وردکی برش میگه
که دیگر سلام نتي زنم مرد.

wrote at 11:50pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک وردکی 19 تا بچه داشت، برش گفتن: چرا يك بچه ديگه نمياري، که 20 پوره
شوه؟! میگه: اولاد کمتر، زندگي بهتر

wrote at 11:49pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وردکی میره مسابقه دوش و میبینه که بیرو بار است پس میایه

wrote at 11:48pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

یک دیوانه میره دیوانه خانه و میبینه همه گی در صف استادن و یکیکی داخل
یک سوراخ را نگاه میکنن بعد دوباره میرن در صف ایستاده. دیوانه کنجکاو میشه و
می خواهد ببینه که در سوراخ چه است، خودش هم میره در صف استاده
میشود و داخل سوراخ را نگاه میکنه مگم هیچ چیز ره نمیبینه، از یکی پرسان
می کنه: شما چي ره نگاه میکنین؟ مه که هر چي نگاه کدم هیچ چیز معلوم
نشد. دیوانه دیگه برش میگه: برو برادر دلت خوش اس! ما دو سال است سی
داریم هنوز هیچ چیز نمیبینیم، تو میخوهی با دو دغه نگاه کردن چیزی ببینی؟!!

wrote at 11:43pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

بچه قندهاری میره دریک مغازه لوازم خانه و میگه: کاکا اگه مه همراهی کیرم این
اطو را بلند کنم چي میتی برم؟ دکاندار میخنده میگه: خود اطو ره ببر! بچه هم
بلند میکنه و اطو ره میورداره و میبره. فرداش بچه همراهی پدرش میایه به دکاندار
میگه: همراهی پدرم آمدم که یک یخچال ببریم !!!

wrote at 11:37pm on August 7th, 2009 **Alhaaj Khalid**

وستان عزیز هدف از این فکاهییات فقط خندیدن و شاد شدن است نه اهانت به هیچ قوم یا ملیتی. بیایید شاد باشیم. بااحترام شیخ رئیس، قوت الملک، وارث الخزانة، الحاج دکتور پروفیسور استاد خالدولید رئیس جمهور دولت اسلامی جکستان

*یک وردکی با خدا حرف میزده، میگه: خدایا حالا که به ما اهل وردک عقل خر دادی، لااقل کیر خر هم میدادی

wrote at 9:56pm on August 7th, 2009 **Ah.**

A teacher asked his student a question. The student couldn't answer. Teacher said: why the question was hard? the Student replied: no the answer was hard.

wrote at 11:14pm on August 5th, 2009 **Ah.**

A little girl was praying that the Capital of France becomes London. Her mother asked why? She replied: because on my school test today I put London as the capital of France

wrote at 11:13pm on August 5th, 2009 **Ah.**

A teacher was bragging that when she was a young girl she knew the names of every Afghan King. A student replied: Back when you were our age, there were only 2 kings

wrote at 5:25am on August 5th, 2009 **Behroz**

یک پیر مرد لغمانی بسیار زنا کرده بود در جوانی نزدیک مردنش شد گرفت سامان خوده قطع کرد و در تاق ماند، وقتی د او دنیا رفت گفت که خدا صاحب مه خو هیچ ندارم که زنا کرده باشم این همه دروغ است خو خدا صاحب اوره ده جنت روان کد، بعد از چند روز دید که همه گه از خود هور داره و کدن کدن است هر طرف ملاه ها کده میرن شو شد در خواب بچه اش رفت آمد و گفت بچیم د تاق یک چیز است برایم روان کو صبح شد پسرش دید که سامانش است هرچه چرت زد نفهمید که چی کنه باز شو در خوابش پدرش آمد گفتیش بچیم یک هفته بعد مامایت میموره در کونش بزینش به مه میرسه

wrote at 4:41am on August 5th, 2009 **Padeeda**

در شهر احصا یبه گیری نفوس می کردند. مامور موظف به دروازه خانه ای تق تق کرد و از خانم خانه که عقب دروازه آمده بود پرسید:

خانم! شما چند نفر هستید ؟

خانم گفت من یک نفر هستم شما چند نفر هستید.

wrote at 4:13am on August 5th, 2009 **Padeeda**

یک نفر ورده کی در وردک برای والی منطقه یک تحفه آورده بود والی بخاطر که جبران کرده باشد به او یک خر بخشش کردورده کی گفت که صاحب خود تان به اندازه صد خر برای ما ارزش دارید ما راضی به اینقدر زحمت شما نیستیم

wrote at 4:11am on August 5th, 2009 **Padeeda**

ضرب المثل است . می گویند اگر رفیق رفیق باشه.... آدم منت زن خود را نمی کشد!

wrote at 3:33am on August 5th, 2009 **Padeeda**

یک زن می رود پیش داکتر زیبایی و می گوید : داکتر صاحب دور نافم یک کمی موی بکارید.

داکتر میگوید درین روز ها زنان خواهان از بین بردن کلی مو های بدن شان هستند و تو بر عکس می خواهی دور نافت موی کاشته شود.
زن گفت :والله درین روز ها کار و غریبی خوب است خواستم یک شعبه دیگر بالاتر باز کنم !

Padeeda wrote at 3:30am on August 5th, 2009
یک وردکی سر خود را بدون آنکه آب بیندازد شامپو میزنه. ازش می پرسند چرا این کار را کردی ؟ گفت در رویش نوشته شده برای مو های خشک !!

Padeeda wrote at 3:15am on August 5th, 2009
یک خر با کره اش در یک سرک می رفتند. کره اش پرسید : مادر چرا سر ما همیشه پایین است؟
خر میگوید : آخر این وردکی ها به ما کدام آبروی مانده اند که سر بلند بگردیم !!!.

Padeeda wrote at 1:22am on August 5th, 2009
سه تا اسپرم باهم بحث می کردند.
اولی : من میخوام پسر شوم. دومی: من میخوام دختر شوم.
سومی: دعوا نکنید از شما هیچ چیز جور نمیشه ما داخل معقد هستیم!

Padeeda wrote at 1:13am on August 5th, 2009
به یک نفر میگویند چرا زن نمی کنی؟ میگه : والله ؛ کی میاید که زنش را بدهد بمن که من بکنمش؟!

Padeeda wrote at 1:07am on August 5th, 2009
از یکی می پرسند: چرا لک لک در اثنای خواب یک پا یش را بلند می گیرد؟
میگه : اگر هر دو یش را بلند بگیرد می افتد !

Padeeda wrote at 1:06am on August 5th, 2009
معلم از شاگرد وردکی پرسید پنج تا حیوان وحشی و درنده را نام ببر؟
شاگرد : دو تا پلنگ سه تا شیر!

Ahmad wrote at 1:04am on August 5th, 2009

Part1

یک روز یک وردکی زن خوده پیش داکتر آورده، داکتر به وردکی گفته که خودت یک دوسه دقیقه بیرون باش خو وردکی بیرون برآمده، بازداکتر بخاطر معاینه کردن به زن وردکی گفته که کالایته بکش، زن وردکی دویده دویده پیش شوهر خود رفته که ببین ای داکتر میگه کالایته بکش! خو وردکی برش گفته داکتر است دیگه هرچه میگه بکو؛ باز زن وردکی داخل میاید باز داکتر برایش میگوید که کالایته بکش

Ahmad wrote at 1:03am on August 5th, 2009

Part2

باز زن وردکی دویده دویده پیش شوهر اش میاید خو باز شوهرش برایش میگوید که برو هرچی میگوید بکو، خو باز زن وردکی داخل میاید. داکتر برایش میگوید: زود شو عجله کن ، ایقدر مریض در بیرون است آیا نمی بینی زود کالایته بکش، یک دفعه زنی وردکی میگوید: من می شرممم اول تو کالایته بکش

Padeeda wrote at 12:57am on August 5th, 2009

نظریه فیلسوف وردکی در مورد عشق با دختر:
هیچ وقت با دل یک دختر بازی نکنید چونکه یک دل بیشتر ندارد. با سینه هایش بازی کنید که دو تا ست!

Padeeda wrote at 12:54am on August 5th, 2009

یک لوگر از دوکان خورا که فروشی یک لوله ساسچ خیلی بزرگ خرید و آمد که پول اش را بپردازد.
دوکاندار گفت : خانم ! توته توته اش کنم ؟ لوگری که از دیدن این ساسچ عظیم خیلی تحریک شده بود گفت: نی ؛ همینطوری خیلی خوب است اگر قطع اش کنید خاصیت خود را از دست می دهد.

Ahmad wrote at 12:46am on August 5th, 2009

Part1

یک روزیک ترکمن همراهی زنش پیش داکترآمد،داکتروقتی زنه معاینه کرده دیده که دلش ده ترشی میشه؛بازترکمنه گفته که خودت یک دوسه دقیقه بیرون باش!وهمراهی زنکه کارخیره شروع کرده؛درنیم کارزدن بوده که ترکمن داخل شده وقضیه رادیده، بازیه داکترگفته حال که تواین کارراکردی، بعدازتومن هم درمعاینه خانه ات عین کاررامیکنم،خوخلاصه

Ahmad wrote at 12:46am on August 5th, 2009

Part 2

هم داکتروهم ترکمن کار خیرراکردند،بعدازچند روزداکترازیپیش یک سماوارتیرمیشدکه دیدهمان ترکمن درسرتخت سماوارنشسته است.با خود گفته که ای خوهومورده گاواست،شایدهم دراینجامشهورباشد خوروی خوده دورداده که درهمین اثناهمان ترکمن به لهجه ترکمنی صدا کرده " داکترصاخب داکترصاخب! فکرکنوکه مامرده گاوخستیم،مازنه یافته بودیم جای نداشتیم به معاینه خانه توآوردیم!"

Masih wrote at 9:45pm on August 4th, 2009

کدام نفر با کندم زنی خود را میکرد ناگهان کندم از سری ی سامان برآمد و نفر رفت چوب گوگرد را آورد نبرامد و چوب گوگرد را نیز در انجا ماند 9 ماه بد که طفل اش به دنیا میاید با کلا شیو وآسه چوب

Ajmal wrote at 9:41pm on August 4th, 2009

Dear all,

I think kule joke ha khalas shod choto. Yagan joke hai khubesh amoto lapojapi wa naw post konin. Ta ki wardak, laghman wa kandahar basha joke khalas namesha.

Ah. wrote at 10:13pm on August 3rd, 2009

Two liars were talking. One said I will buy all the worlds jewelry tomorrow. The 2nd liar replied: I don't want to sell them yet

Ah. wrote at 9:51pm on August 3rd, 2009

Hahahahahahahaha

hahahahah

hahah

Dear "Padeeda Rahguzar" bakhuda ke kushte maa az khanda kate ame Joke Old Men.... hahahah Keep it up bro

Padeeda wrote at 4:07am on August 3rd, 2009

می دانید سکس برای پیر مرد مثل چیست؟
مثل اینست که بخواهی با طناب بیلیا رد بازی کنی!

Padeeda wrote at 3:52am on August 3rd, 2009

یکنفر زنش هفت سال با بادرنگ می کند و زنش هم نمی فهمد . بعد از هفت سال زنش می فهمد مشکوک میشود و میگوید : تو خجالت نمی کشی که مرا با بادرنگ می کنی؟
شوهرش میگه: تو باید خجالت بکشی که در همچو حالت تا حال پنج تا طفل بدنیا آوردی !!

Padeeda wrote at 3:49am on August 3rd, 2009

یک بچه وردکی میره پیش پدرش میگه: پدر! چرا همه مرا چوجه خر می گویند.
پدرش میگه : برو از آشپزخانه پطنوس بیاور تا برایت بگویم چرا! بچه اش میرود میاریش وپدر با دست میزنه به پطنوس و تنگ تنگ اش می کشد و می پرسه :

صدای چیست؟ بچه میگه : فکر می کنم کسی کوچه را می زند.
پدرش میگه: حالا فهمیدی چرا ترا چوچه خر می گویند ؟ بلند شو پطنوس ببر
بجایش تا من بروم دروازه را باز کنم !!!!

wrote at 3:41am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

دو وردکی می روند شکار ؛اولی از دور شیر می بیند ؛ نشان میگیره فیر می
کند...

تیرش خطا میره و میخوره به دم شیر . شیر هم غر زده طرفش می دود او هم
عاجل در درخت بالا میشود و رفیق خود میگه بیا بالا . دوستش نگاهی به
طرفش می کند و میگه : چرا من؟ من خو نزدم !!!!

wrote at 3:39am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

یکروز یک نفر میره دوزخ بمب می اندازه همه شهید میشوند و میروند به
بهشت!!!!

wrote at 3:38am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

دختر میره پیش مادرش میگه: مادر! چه گردن بند مقبول داری! اوره پدرم برای
خریده؟

مادرش میگه: من اگر به امید پدرت می نشستم ؛ حالا تو را هم نمی داشتم !!!!

wrote at 3:37am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

دو نفر وردکی تکسی را توقف می دهند میگویند: برادر! تا کابل سه نفر چند
میشود؟ درپور میگه: شما خو دو نفر هستید! یکی شان میگه : بلی مگر خودت
نمی آیی؟

wrote at 3:32am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

معلم : کی می فهمد تابلیت ویاگرا برای چیست؟
شاگرد : ضد اسهال است.
معلم : چه ربطی دارد؟

شاگرد : هر شب مادرم به آغایم میگه : بخور یکدانه که گویت سخت کند !!!!!!!

wrote at 3:29am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

پدر با پسرش از یک قریه تیر میشدند ؛ پسر متوجه میشود که یک نفر پستان
های یک گاو می مالد از پدرش می پرسد که آن نفر چرا این کار را میکند؟
پدر جواب می دهد: بخاطری اینکه این نفر میخواهد گاو بخرد میخواهد مطمئن
شود که گاو مریض نیست . بچه اش میگه : آه ازین خاطر.....یعنی همسایه ما
کاکا قدوس میخواهد مادرم بخرد؟!!!!!!

wrote at 3:28am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

یک روز یکنفر دو دختر دهاتی را گپ می دهد میبرش شان خانه و میگه : شما
بروید در تشناب لچ شوید تا من بیایم.
خودش هم لباس های خود را می کشد و یک کاندم را در سر سامان خود کش
می کند و میره در تشناب.
یک دفعه یکی از دختر ها خنده می کند و خواهر خوانده خود را میگه : شیرین
گل! سیل کن چه سامان نوی ؛ هنوز پلاستیک اش را نکرده!!!!!!

wrote at 3:22am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

یک نفر میره خواستگاری پدر عروس از خواستگار می پرسد: چه عادت داری؟
میگه: زیاد ساجق می جوم . می پرسد : چرا ؟ میگه: بخاطریکه بوی سگرت از
بین می برد.

می پرسد: تو سگرت هم می زنی؟ خواستگار میگه: بلی وقتی که تریاک در
دسترس نباشد.

پدر دختر باز می پرسد: تو تریاک هم می کشی؟ میگه: بلی چون برای «خانه
داری» خوب است.

پدر دختر باز می پرسد : تو خانه داری هم می کنی؟ خواستگار میگه :بلی !چون
همیشه نمیشود لواطت کرد!

wrote at 3:18am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

از یک نفر می پرسند : بزرگترین آرزوی ات چیست؟
میگه: تنها آرزویم اینست که حد اقل یک روز صبح قبل از آلت تناسلی ام از خواب بیدار شوم!

wrote at 3:18am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

مهتاب به آفتاب میگه: ای مردم هم عجب مخلوقی هستند!!
خودشان هر شب یکی سر دیگر قرار می گیرند چیزی نیست اما وقتی من و تو سال یکبار روی هم می افتیم به هزار ها دوربین و تلسکوپ طرف ما فو کاس میشود!

wrote at 3:03am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

یک زن و شوهر محکمه رفتن به خاطر طلاق قاضی گفت شما که ۳ اولاد دارید
چطور اولاد ها ره تقسیم میکنید؟ زن و شوهر جواب دادن: قاضی صاحب خی ما
سال آینده میآیم!!!!

wrote at 2:51am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

زن می آید پیش شوهرش میگه: تو بسیار بی غیرت هستی ! میگه: چرا؟ زن
میگه: یک نفر در کوچه کون مره دست کرد و تو همینطور نشسته ای!!! مرد که
خونش به جوش آمده و به غیرت اش بر می خورد با زنش رفت به کوچه می بیند
که یک کاکوی خطرناک با ریش و بروت استاده است. وارخطا میشود به زنش
میگه: این که همسایه ماست او دیوانه است تا حال کون مرا هم چند بار دست
کرده!.....

wrote at 2:48am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

خبر نگار نظر یک چرسی را در باره چرس می پرسد. چرسی میگه: به نظر من
چرس پدر سلامتی است. خبر نگار میگه: چطورممکن است لطفاً توضیح بدهید؟
می گوید: بخاطریکه مادر سلامتی را می گایه.....

wrote at 2:15am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

سه نفر لافوک با هم از قوت حافظهء شان می گفتند. اولی گفت حافظه من به
حدی قوی است که روز تولدم با جزئیات آن بیادم است دومی گفت اینکه چیزی
نیست من زمانی که در بطن مادرم بودم شبانه پدرم را میدیدم سومی گفت
شما اصلاً حافظه ندارید من زمانیکه پدرم هنوز با مادرم ازدواج نکرده بود وقتیکه
به دیدن فاحشه ها میرفت از یک خایه اش به خایه دیگرش میرفتم تا حرامی
بدنیا نیایم.

wrote at 2:11am on August 3rd, 2009 **Padeeda**

روزی معلم از شاگردهای خود میپرسید، هر چیزیکه به جهان خوش تان میایه
شیرین است مزه دار است نام بگیرین. یک شاگرد گفت انگور، دیگری گفت
سیب، دیگری انار بلاخره یک شاگرد که از قندهار بود گفت ک و س. معلم شاگرد
را بسیار لت و کوپ کرد و گفت فردا پدر خود ره به مکتب بیار! شاگرد قبول کرد و
پدر خود ره به مکتب آورد معلم تمام قصه را به پدر شاگرد گفت یکبار پدر شاگرد
به معلم گفت: طفل است، نمیپامه، نادان است اگه میپامید کی میگپت ک و س
است، اگه میپامید میگپت که ک و ن است

wrote at 12:44am on August 3rd, 2009 **Ah.**

Maigan yak wardaki doctor x-ray shod yak nafar payesh khoda peshesh
aks gereft posht akse khod ke amad goft doktor saheb payem kdam
kaser kho nakada bod goft beyadar shekesta bod da fotoshop joresh
kadm

wrote at 4:11am on August 2nd, 2009 **Padeeda**

میگه یک روز دو خاله گگا با هم قدم میزدند.... تصادف در سر راه شان یک جوی آمد ... خاله اول از جوی خیز زد تیر شد.....خاله دوم میخواست خیز بزنه ... خو وقت که خیز زد (گوزش) رفت ... یک دفعه خاله اولی گفت بیا خوارک (پیری و زبیری است دگه) خاله دوم قار ش امد گفت نی بابا پیری و زبیری چی مه از اول امیتو گوزوک بودم....

Ajmal wrote at 4:02am on August 2nd, 2009

میگه یک روز یک نفر خاته نامزاد خود رفته بود وقتی نامزاد بازی بچه گوشت که مه میخایم بینم دختر گفت نی نمیشه خو ای بچه ذیاد شله شوده وبلآخره این دختر راضی کده خو دست خوده تیر کده و دختر خوب مالش داده و اهسته اهسته دست خوده داخل کده یک دغه دختر گفته اخ اخ انگشترت اوگارم کرد بچه گفت که عزیزم انگشترم نیست ساعت است.

Padeeda wrote at 3:56am on August 2nd, 2009

روزی یک دخترک دویده دویده خانه آمد و برای مادرش یک دانه سیب کلان را داد مادرش پرسید: بجیم ای سیبه از کجا کدی؟ دخترک گفت: ده درخت بالا شدم کندم مادر: بجیم دگه ده درخت بالا نشوی که نیکرت را از زیر مردا میبینند

روز دگه باز هم همین کار تکرار شد مادر گفت باز در درخت بالا شدی؟ دخترک: بلی

مادر: مه تره نگفته بودم که مردها نیکرته میبینند؟

دخترک :نی مادر جان ای دفعه نیکر مه کشیده بودم و ده درخت بالا شدم

Padeeda wrote at 3:54am on August 2nd, 2009

وردکی ره موتر میزنه پولیس میپاه میگه : کدام تان مقصر بودید؟؟؟ وردکی میگه والله نمیدانم من خو در سر سرک خواب بودم از این اقا پیرس اگه یادش باشه

Padeeda wrote at 3:52am on August 2nd, 2009

حال در دروازه دخولی قندهار نوشته است: نیکر های آهنی موجود است. و در دروازه خروجی نوشته است: آهن کونه دارین میخریم

Ajmal wrote at 3:14am on August 2nd, 2009

Dear all,

Further to my last message, I would like to strongly advise all support staff who post jokes NOT TO POST OUT TO DATE AND EXPIRE JOKES ANYMORE.

JQAS

Qandahari wrote at 11:49pm on August 1st, 2009

یک آدم همیشه گوشت را خودش میخورد و شوربایش را به خانم خود میداد و میگفت که بخو که دربین این شورا گوشت بوده خانمش چون بسیار قهر شده بود در شب وقتی که میخواستند بخوابند نیکر خود را به شوهر خود داد وگفت بگیر همراهی ازین نیکر هرچه میخواهی بکن که در بین این نیکر کون و کوس بوده

Qandahari wrote at 11:47pm on August 1st, 2009

کسی داخل خانه خود شد و دید که در بین حولی بوت های کهنه یک گدای گر مانده گی است و خود گدا در درون خانه به کار خیر همراهی خانم مصروف است بسیار عصبانی شد. گدا از راه کلکین فرار کرد و زن به شوهر خود گفت :تو هیچ خوبی را نمی فهمی گدا ی گر بیچاره میگفت که چیز های پاره که شوهر تان دیگر استفاده نمیکند و به کارش نمی

آید خیرات کنید تا ده برابرش را خداوند به شوهر تان عطا نماید
من هرچه دیدم چیزی ازین پاره تر نیافتم تا به او بدهم

Qandahari wrote at 11:45pm on August 1st, 2009

از لغمانی پرسان کردند که چرا در شهادت
زن را نصف مرد حساب میکنند جواب داد که
بخاطریکه زن تنها نصف پایش قابل قدر است

Qandahari wrote at 11:45pm on August 1st, 2009

گوش
مردی به زن خود گفت که زن امشب آنقدر احساساتی
هستم که میخواهم همراهی گوشه‌پای (سکس) کنم.
زن گفت تو خدا زده میخواهی که من کرشوم
شوهرش گفت تو که در بیست سال گنگه نشدی
کر هم نخواهد شدی.

Qandahari wrote at 11:43pm on August 1st, 2009

خنده
یکی میرود در معاینه خانه داکتر ، میگوید داکتر صاحب
من یک مریضی دارم اما به شرط که سر من خنده نکنی
درست است داکتر میگوید که قول است که خنده نمیکنم
مریض میگه که من یک خایه ام بزرگتر از دیگرش هست
دست خود را در تنبان خود کرده و یکش را که به اندازه خربوزه بزرگ
بود به داکتر نشان میدهد داکتر شروع به خنده نموده مریض
با عصبانیت میگوید حالا که خنده کردی من هم
کلا نش را بتو نشان نمی دهم

Qandahari wrote at 11:42pm on August 1st, 2009

نامزادی
کسی را گفتند که به نظر تو نامزادی چی است؟
گفت نامزادی مثل ازی است که پدرت برایت
باسکل بخرد اما نماند که سوار شوی.

Ah. wrote at 10:18pm on July 31st, 2009

دل بدی
از وردکی می پرسن اگه دلبدی برت دست بته چه می کنی؟
میگه: مام برش دست می تم

Ah. wrote at 10:18pm on July 31st, 2009

رنگ بنفش
از وردکی می پرسن که رنگ یاسمنی (بنفش) چه رقم است؟
میگه: آبی ره دیدی .. سرخش

Hamed wrote at 2:31pm on July 31st, 2009

yak ruuz yak aadam da kudam pas kucha shasha mekad ruyesh tarafe
qebila bud, da aman waqt k mullayea masjid deda budesh, khu shaw k
da namaz sham aamad ee mullah saheb kule marduma khabar kad da
masjed wa guuft k ee aadam bayad hast k zane khuda tallaq betta,
mardum guftan bale bayad hast,khub een aadam zane khuda tallaq daad
mullah sayeb saheb zan shud ,dega ruuz ame aadam khude mullara ger
kad k shasha mekad ruyesh tarafe qebila buud ame aadam baresh gufft
mulla bayad hast k zaneta tallaq kune, mulla ba joabesh guft buru kus
tezan agar ruyem tarafe qebila hast kalesha chap gereftem lol

Karim wrote at 9:24am on July 30th, 2009

hay guys most of are typeing very very funny joks I really really love

them thanks to every 1 keep them up thanks 1s again 2 every 1.!!!

wrote at 4:41am on July 30th, 2009 **Mustafa**

در شب اول عروسی داماد برای عروس میگه که اول حیرانت کنم یا پریشان؟ عروس بریش میگه خیرست اول مره حیران بساز. داماد چول خوده (که به اندازه نیم انگشت کوچکش است) برش نشان میده و میگه که اینه بین و حیران شو!

بعد برای عروس میگه که بیا که حالی پریشانست بسازم. عروس که بسیار حیران شده است میگوید که اوکی!

بعد داماد میگوید که همین حالت چول خیسته گی مه است!!!!!!!

wrote at 8:55pm on July 29th, 2009 **Ah.**

هوای سرد

یکی ره در زمستان می گن که وقتی داخل خانه شدی دروازه ره پیش کو که هوای بیرون سرد است.

میگه: ولا که ده ای یک دروازه و دو دروازه پیش کدن هوای بیرون گرم شوه

wrote at 11:43pm on July 28th, 2009 **Ahmad**

یک قندهاری کدام بچه را کون کرد، بچه رفت و به قاضی شکایت کرد، قاضی قندهاری را به محکمه خواست و ازو پرسید که چرا چنین کرده است؟ قندهاری گفت بخاطریکه این بچه زیاد گپ میزد. قاضی سوال های زیادی از قندهاری پرسید، قندهاری روی خوده طرف قاضی کرد و گفت، قاضی صاحب شما هم بسیار گپ میزنین.

Ajmal wrote at 10:25pm on July 28th, 2009

Lala,

Beyadar hai qand, fakayee hai shoma hama tikrari wa tarikh teer shoma astan, lotfan agar fakayee naw o lapo japi darin post aga ne waqte khuda wa khaninda ha ra nagrin.

As Jokes Quality Assurance Specialist of this group, please be gently reminded NOT TO POST OUT OF DATE AND REPEATED JOKES.

Regards

A. Zai

JQAS

Sexy Afghani Jokes Groups

wrote at 10:06pm on July 28th, 2009 **Padeeda**

سال اول () () =

سال دوم (.) =

سال سوم (0) =

سال چهارم () () =

wrote at 9:48pm on July 28th, 2009 **Ah.**

وردکی حج رفته بود

وردکی حج رفته بود داخل کعبه شده بود و پس آمده بود پرسیده که چرا طواف نکردی ؟

وردکی گفت که من دیدم که خدا در خانه نبود و مردم د رحویلی سرگردان بودن من هم امدم هروقت خدا خودش امد من میروم

hahahahaha

hahaha

ha

wrote at 8:21am on July 28th, 2009 **Aziz**

میدانید چرا در ایالات متحده کودتا نمیشود ؟

چونکه یگانه مملکتیست که در آن سفارت امریکا وجود ندارد = ها ها ها

wrote at 3:30am on July 28th, 2009 **Qandahari**

یک نفر میرفت حمام با خود یک قلم میبرد و از او پرسان کردن که چرا با خود قلم میبری گفت که هر جای خود را که شستم او را نشانی میکنم که یاد من باشد که شستم

wrote at 3:29am on July 28th, 2009 **Qandahari**

یک نفر از یک وردکی پرسان کرد که از تو کرده بی عقل پیدا میشه گفت بلی گفت کی گفت همسایه من که 10 لک را عروسی کرده هنوز هم پیش زن من هم میاید

wrote at 1:49am on July 28th, 2009 **Abdul**

حالت به تفاوتی :- شخصی نزد داکتری آمده و میگوید که:داکتر صاحب برایم یک حالت به تفاوتی رخ داده است ؟

داکتر میگوید که میتوانید یک مثال بدهید . مریض میگوید که مثال این است که جناب عالی شما در مقابل من هیچ گوی نیستیت

wrote at 1:46am on July 28th, 2009 **Abdul**

دوست داشتن :- دختری از نامزد خود پرسان کرد که عزیزم مرا چقدر دوست داری ؟

نامزادش گفت که آنقدر دوست دارم که گوشت خود را در پوستت کنم کم است . دختر باز هم پرسید که مرا آنقدر دوست داری یکدسته موتروانی کرده میتوانی؟ بچه گفت که بلی عزیزم .دختر گفت که پس با دست دیگرت لطفا" بینی ات را پاک کن که خلم هایت کشال شده است

wrote at 1:32am on July 28th, 2009 **Abdul**

شخصی بیکار - شخصی بیکار در مقابل هتل فروشگاه بزرگ افغان نشسته و یک مشت خاک را با گو و گو را با خاک یکجا میکرد . بیکار بود و مشتک میزد . کسی در رستورانت نشسته و نان میخورد متوجه شخصی مذکور شد .نان را رها کرده از رستورات بیرون آمد و از شخصی مذکور پرسید که برادر چه میکنید ؟ شخصی مذکور به طرف این نفر دیده و جواب داد که من هزاره جور میکنم . نفر پرسید که چرا اوغان نه؟ شخصی مذکور گفت که گویش کم است. نفر باز هم پرسید چرا ازیک نه؟ شخصی مذکور گفت که پس خاک را چه کنم

wrote at 11:52pm on July 27th, 2009 **Padeeda**

یک روز در وردک یک سرک افتتاح میشد والی منطقه شروع به بریدن ربین (فیته) کد ... یک برادر صدا کد گفت happy birthday to you happy birthday to you

یک بار والی صدا کرد گفت لوده چوپ بیشی فقط کسی مورده کی ایتو میگی...

Ajmal wrote at 11:10pm on July 27th, 2009

Your Excellencies, the CEO and Int' Sr. Joke Specialist,

This is to accept the aforementioned position offered to me by your respected "Groups". I will coordinate my best efforts to achieve all the groups' goals and objectives.
I would also like to take opportunity to express my deep appreciations for promoting me as Joke Quality Assurance Specialist (JQAS).

Sincerely,

A. Zai
JQAS

CC:

Sr. Joke Advisor
Joke Analyst
Joke Assisnat
Mr. Watchman

wrote at 10:59pm on July 27th, 2009 **Padeeda**

یک مرد پیر با یک زن پیر عروسی کرد شب عروسی با هم بسیار مهر و محبت کرده در ضمن یگان لب چوشی های شیرین و سینه چوشی میکردند. نا گهان مردکه که صبح از خواب برخاست مریض شده بود. پیر مرد را بردن پیش داکتر و به داکتر گفتند که بابا کلانم مریض شده است. داکتر معاینه کرد و گفت: از این معلوم میشود که مریض شما کدام شیر تاریخ تیر شده خورده است.

wrote at 1:14am on July 27th, 2009 **Ah.**

ALERT: Facebook has agreed to let third party advertisers use your posted pictures without your permission. Click on "Settings" up at the top where you see the "Logout" link. Select "Privacy". Then select "News Feed and Wall". Next, select the tab that reads "Facebook Ads". In the drop down box, select "No One". Then save your changes. Do it now. Help your friends...cut and paste this into your status.

wrote at 12:41am on July 27th, 2009 **Behroz**

پسر جوانی با یک دختر فشنگ و زیبا در داخل موتر کار میزد. پولیس نزدیک آمده از جوان پرسید: اینجا چی کار میکنی ؟
جوان که از ترس وارخطا شده بود ، گفت : اینی دختره سمبه میکنم .
پولیس که با دیدن دختر فشنگ و زیبا سخت تحریک شده بود ، گفت : به شرطی از گناهی تان میگذرم که مره هم ده نوبت بگیری .
جوان گفت: درست اس ، مگر ای اولین بار اس که پولیسه سمبه میکنم.

wrote at 12:04am on July 27th, 2009 **Qandahari**

یک پیرمرد در وقت سمبه کردن به خانمش میگه: امشو چه خوب مزه میده.
پیره زن میگه: تو کی ده فکر هستی سامانت دو قاط شده ...

wrote at 12:01am on July 27th, 2009 **Behroz**

معلم از شاگردانش می پرسد: از سه چیز نام ببرید که بالایش میشینن ؟
یکی از شاگردان میگوید: چراغ خواب .
معلم: بچیم کسی بالای چراغ خواب نمیشینه .
شاگرد: خی چرا هر شو پدرم به مادرم میگه چراغه گل کو بیا سرش بشین..

wrote at 12:00am on July 27th, 2009 **Qandahari**

از برکت قرص های چون viagra, cialis و سوزن های coverjet وامثال ان مردان ۸۰ ساله بسادگی میتوانند همان چقمق زنگرده خود را بکار انداخته ودختران رامجبور

سازند تا ۹ مه بعد تر وای ماردا فریاد کشند .

wrote at 11:57pm on July 26th, 2009 **Behroz**

بچه کنار دریا به مادرش میگه: مادر! مادر! او چی اس که ده نیکر ازو کاکا مالوم میشه ؟
مادرش خجالت میکشه میگه: اونا پیسایش اس. از خاطریکه تر نشه ده اونجه مانده .
بچه بازهم با حالت طفلانه میگه: خی چرا وختی طرف تو سیل میکنه پیسایش زیاد میشه .

wrote at 11:56pm on July 26th, 2009 **Behroz**

یک بچه که پدرش فوت کرده ، میگه: وای پدرم ، وای پدرم . در وقت شستن جنازه وقتی چشمش به سامان بزرگ پدرش می افتد میگه: وای مادرم... وای مادرم....

wrote at 11:55pm on July 26th, 2009 **Qandahari**

اوبما به معاون خود گفت من حامد کزری را برطرف میکنم معاونش گفت چرا اوبما گفت طرف زن بوش چشمک میکرد حالی طرف زن من هم شروع کرده.

wrote at 11:53pm on July 26th, 2009 **Qandahari**

بعد از 11 سپتمبر معاون بوش نزد بوش آمده و محرمانه گفت صاحب خانم شما حامله دار است بوش در جواب گفت من این کار را نکردیم کار اسامه و القاعده است.

wrote at 11:52pm on July 26th, 2009 **Qandahari**

کدام عضو مرد است که هیچ استخوان ندارد ، پر رنگ است ، ضربان دارد و در عشق بازی نقش مهم دارد ؟
این عضو « قلب » نام دارد ، البته نظر شما هم محترم است.

wrote at 11:38pm on July 26th, 2009 **Ah.**

از بنلادن پرسیدن
از بنلادن پرسیدن که چرا پیپسی نمیخوری
گفت : بخاطریکه هروقت سرش را باز کنی میگوید بوش

hahahahaha

hahaha

hah

h



wrote at 11:16pm on July 26th, 2009 **Behroz**

یک وردکی که تازه استرالیا رفته بود و بار اول بود که کانگرو را دیده بود از یک استرالیایی پرسان کرد بیادر ملخ هایتان را خوب نان دادید چقدر کلان شده است.

wrote at 11:14pm on July 26th, 2009 **Behroz**

زمانی مسابقه انعکاس صوت درافغانستان بگزار شد دراین مسابقه امریکا جرمنی هالیند وبریطانیا هم اشتراک کرده بود وازجمله یک قندهاری هم بود اینها نزدیک کوه فندهار رفتند وهریکی به نوبت یک اواز کشیدند ازامریکایی صدانعکاس داد ازجرمنی ۱۵۰ وازهالیندی ۱۱۰ دراین وقت نوبت قندهاری رسید وصدا کرد (کونه...) ازشهر 2000 مرتبه صدا برآمد (چیری چیری...) که مسابقه به نفع قندهاری تمام شد.

wrote at 11:04pm on July 26th, 2009 **Behroz**

یک زن از شوهر خود خواست تا بازار رفته یک جوهره بوت بریش بخره شوهرش طرفش سیلکرد و کفت عزیزم از خودت خو لنگ هایت 24 ساعت در هواست بوت را چه میکنی.

wrote at 11:03pm on July 26th, 2009 **Behroz**

یک نفر خانه نفری خود رفت دختر گفت بری چه امدی بچه گفت دیدن خودت دختر گفت حالی که مره دیدی پس برو بچه گفت من شب همراهت میباشم دختر گفت به یک شرط که من و خودتدر بین یک بالشت خواب میکنم قبول کردن صبح شد دختر گفت برو که حالی مادرم میاید بچه گفت ری زن باز امد از سری دیوال خیز میزنم دختر گفت تمام شب از سری یک بالشت خیز زده نتوانستی حالی از سری دیوال بلند خیز میزنی.

wrote at 11:02pm on July 26th, 2009 **Behroz**

اویمبا به معاون خود گفت من حامد کزری را برطرف میکنم معاونش گفت چرا اویمبا گفت طرف زن بوش چشمک میکرد حالی طرف زن من هم شروع کرده.

wrote at 11:01pm on July 26th, 2009 **Behroz**

بعد از 11 سپتمبر معاون بوش نزد بوش آمده و محرمانه گفت صاحب خانم شما حامله دار است بوش در جواب گفت من این کار را نکردیم کار اسامه و القاعده است.

wrote at 10:57pm on July 26th, 2009 **Behroz**

او چیست که اولش ک و آخرش ر است و اگه زیرش بخوابی دلت تازه میشه؟ خوب فکر کو

بسیار لچک استی او چیزی نیست که تو فکر می کنی او کولر است

wrote at 10:42pm on July 26th, 2009 **Ah.**

کل و سلمانی

روزی یک نفر که سرش کاملاً کل بود و هیچ موی به سرش نمانده بود داخل سلمانی می شه. همگی برش می بین و می خنده. کل میگه: چرا خنده می کنین مه او خوردن آمدم

hahahah

hah

h

wrote at 9:01pm on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک آدم همیشه گوشت را خودش میخورد و شوربایش را به خانم خود میداد و میگفت که بخو که دربین این شوری گوشت بوده خانمش چون بسیار قهر شده بود در شب وقتی که میخواستند بخوابند نیکر خودرا به شوهر خود داد وگفت بگیر همراهی ازین نیکر هرچه میخواهی بکن که در بین این نیکر کو بوده



wrote at 9:00pm on July 26th, 2009 **Padeeda**

صاحب خانه در خانه درآمد دید که زنش با کسی دیگه

خوابیده دست آن مرد را گرفت و به بیرون آورده گفت:

خدا زده من شوهرش هستم ومجبورم با آن

بد رنگ و بد قواره بخوابم تو چی مجبورت داری؟

wrote at 8:59pm on July 26th, 2009 **Padeeda**

از لغمانی پرسان کردند که چرا در شهادت

زن را نصف مرد حساب میکنند جواب داد که

بخاطریکه زن تنها نصف پایش قابل قدر است

wrote at 3:50pm on July 26th, 2009 **Aziz**

وردکی میره لب بحر یکدفعه یک پری دریایی (دختر دریا) ظاهر میشه وردکی

میگه بیا که ما و تو یکذره معافشه کنیم کتی مه ازدواج میکنی، پری دریایی
میگه من آدم نیستم، وردکی میگه تو خیال میکنی که مه آدم استم؟

wrote at 10:58am on July 26th, 2009 **Karim**

az taamami fakai hai kai nawishtin az kolish kada hami fakai wardaki wa
qandari khobish ast, tashakor az shumai kai he ra nawishten best of
luck!!!

wrote at 9:22am on July 26th, 2009 **Maseeh**

Dostie yak Kandhari mega, Bachaish Zane to ki har waqt ma ra mebina
khanda mekuna Ma kho fikr mekunm ki 2 number ast, Khandhari mega
nay Shabe aarosi az ma pursaana kard ki pesh az eh kon gayeedi Ma
gufthimsh ki az to ra...

wrote at 8:10am on July 26th, 2009 **Ramiz**

یک روز یک نفر همراه یک زن بی اندازه چاق کار خیر میکرد. در اثنا کار زدن مرد برای زن میگه
اجازه است که برق را خاموش کنم؟ زن میگه چرا برقه گل میکنی. از مه میشرمی؟ مرد میگه
نی او گپ نیست. کونم در دچراغ ققله شد

wrote at 5:04am on July 26th, 2009 **Aziz**

زن سگ شوی به شویش می گه : دلم میشه ده شکمت طبله بزnm .
شویش می گه : اگه به موسیقی علاقه داری برو پایین توله بز

wrote at 4:21am on July 26th, 2009 **Padeeda**

مراحل ازدواج : آزمایشگاه آرایشگاه مالشگاه لایشگاه گایشگاه زایشگاه!

wrote at 4:10am on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک بچه لوگری میره پشت یک مکتب دخترا پولیس دستگیرش میکنه و میگه به
دختر بازی ده ایچه آمدی؟ میگه مه ؟ نخیر آمرصایب مه خودم کونی استم آمدم
یگان مشتری پیدا کنم!!!

wrote at 4:07am on July 26th, 2009 **Padeeda**

وردکی دو تا زن می گیره می گن چرا 2تا؟ می گه: یگان وقت مهمان می یاد دق
یکتا به اونها هم باشه

wrote at 4:06am on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک زن میره پیش داکتر میگه داکتر صابت 6 سال میشه به کابل آمدم شش
طفل دارم هفتمیش هم در بطنم است قبلاً در جلال آباد بودیم هیچ طفل
نداشتم حتمی در هوای کابل چیزی است
داکتر گفت بلی: لگایت

wrote at 3:59am on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک قندهار میره پرورشگاه تا یک بچه فرزندی بگیره مسوول میپرسه :خوب برادر
راست ته بگو میکنیش یا میپربش؟

wrote at 3:52am on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک زن سکسی بسیار سر شوق آمده بود اما کسی نبود که دلشه یخ کنه
بلاخره میره دکان سامان ساختگی و به فروشنده میگه برادر یک کیر 15 انچ بریم
بتی دوکاندار ویتترین ره نشان میده میگه کدامشه؟ زن میبینه میگه نی اونو یکی
که در دیوار اویزان است همو ره بتی! فروشنده میگه او سامان ساختگی نیست
بالون زد حریق است.ز

wrote at 2:24am on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک وردکی عروسی میکنه و روز بعد رفیقایش ازش پرسان میکنه که چطور
بود؟وردکی میگه زیاد ساعت تیر شد جای تان خالی بود .

wrote at 2:18am on July 26th, 2009 **Padeeda**

یک ملا ی وردکی میمیره ده جنت روان میباشه که یکبار عدسه میزنه دو حور از درخت پایین میفته و ملاه کارشانه جور میکنه باز به راه خود ادامه میده، یکبار دیگر عدسه میزنه و همانطور 2 حور میفتند و کارشانه جور میکنه چند ساعت بعد گوز ملا میره و ای دفه یک افریقایی سیاه پوست از درخت میفته و ملاه ره خوب کون میکنه ملا دویده دروازه دوزخ ره میزنه میگه واز کنین که داخل شوم برایش میگن تو خو گناه نداری؟ ملاه میگه گناه ندارم اما روز دو عدسه و 20 گوز میزنم.

Ah. wrote at 9:30pm on July 24th, 2009

اشاره موتر
وردکی ره می گن که ببین که اشارهء موتر کار میکنه یانه، از موتر پائین میشه میگه:

کار میکنه... نه میکنه... کار میکنه... نمیکنه...

Aziz wrote at 3:50pm on July 24th, 2009

وردکی ماشین تخلیه چاه بدرفت میخره . سرتانکرش نوشته میکنه : رزق ما در کون شماسه

Aziz wrote at 3:49pm on July 24th, 2009

وردکی زنگ میزنه به پولیس میگه : اشتراک، اکسلتر، کلچ و آیین برک و گیر موتر مزه دزی کدن

پولیس میگه : بیادر، شما از وردک خو نیستین ؟ میگه : آ، چرا؟ پولیس میگه:

هیچ، برای، ده چوکی پیش موتر بشین

Aziz wrote at 3:44pm on July 24th, 2009

یک وردکی میره آزمایشگاه با پرستاره گپش خراب میشه جنگ و دعوا .میگه اصلا گویمه پس بتی مه میرم

Behroz wrote at 12:21am on July 23rd, 2009

یک وردکی از یک خانم خواست که همرایش فساد کنه خانم برایش گفت که مه لسبین هستم وردکی گفت که لسبین چی است خانم گفت که مه همراهی دخترا سکس میکنم وردکی خوشحال شد گفت که خیر است مام لسبین هستم همراهی دخترا سکس میخوایم که کنم

Behroz wrote at 12:15am on July 23rd, 2009

یک نفر به خانم خود گفت که دلم میشه که توره ده پیش سگ ها بندازم یک وردکی ده پهلوش شان شیشته بود صدا کد غو غو غو

Behroz wrote at 12:12am on July 23rd, 2009

یک وردکی به داکتر گفت که مه جوابچای خورد خود را هر روز 6 بجه میکنم و کلانسه 7 بجه داکتر گفت که این خو کدام مشکل نداره، وردکی گفت که داکتر صاحب مشکل این است که مه 8 بجه از خاو میخیزم

Behroz wrote at 11:51pm on July 22nd, 2009

یک وردکی در ماه رمضان خانم خوده گفت که در یک ستل برایم او بیار. خانمش آب(او) آورد گرفت وردکی پالان خر را در پشت خود انداخت و خود او خورد زنش گفت مردکه از خدا خو پت نمیشه ای کارت گفت که خدا صاحب چی میفهمه که ای وردکی بود یا خر

Ah. wrote at 9:08pm on July 22nd, 2009

وردکی در قطار آهن
یک وردکی که با قطار آهن مسافرت میکرد از یک میخ که در قسمت بالایی چوکی نصب شده بود، بسیار ناراحت بود. سرش در جریان سفر بارها و بارها به میخ خورده بود و خونین شده بود. هنگامی که به خانه آمد از درد ناله و فریاد زیاد کرد. زنش گفت که ایکاش جایت را با کس دیگری تعویض می کردی. وردکی گفت که در قطار هیچکس نبود که من جایم را با او عوض می کردم.

Karim wrote at 11:09am on July 22nd, 2009

thank you all for writing lovely jokes i really love them all thanks once

again!!!

Ah. wrote at 2:11am on July 22nd, 2009

یک وردکی همراهی زن خود میره در یکی از سینما های پاکستان ...همو سینمایی که فلم سوپر نشر می کنه. در اواسط فلم هم وردکی و هم زنش بسیار سر سوخت می آیند، زنش دست خود ره داخل تنبان وردکی می کنه.... وردکی با آه و نالاش از زن خود می پرسد: دراز است؟ زنش میگه: ها.

وردکی باز میگه: نرم است؟

زنش با گرمی میگه: هآن!

وردکی میگه: گرم است؟

زنش با کیف و نالاش میگه: ها.

وردکی میگه: خی که گرم و نرم و دراز است، گویم است .

Ah. wrote at 1:45am on July 22nd, 2009

رنگ بنفش

از وردکی می پرسن که رنگ یاسمنی (بنفش) چه رقم است؟

میگه: آبی ره دیدی .. سرخش

Besmellah wrote at 12:04am on July 22nd, 2009

۴ - ای که از کوچه ی معشوقه ی ما میگذری

ما هم از کوچه ی معشوقه ی تو میگذریم.

Besmellah wrote at 12:01am on July 22nd, 2009

مردی به خواستگاری رفته بود، وقتیکه دختر او را از اطاق سیل کرد به مادر خود گفت :

مادر جان برو تیز جوابش بته

مادرش رفت و به مرد گفت که دخترش نمیخواهد با او عروسی کند

مرد پرسید : چرا

مادر: دخترم يك خانه شخصی میخواهد

مرد : خیر باشد، برش ۲ تا خانه میخرم

مادر: دخترم ۲ دانه موتر بنز میخواهد

مرد: خیر باشد، برش ۴ تا میخرم

مادر دید که دگر چاره نیست گفت : دخترم مردی میخواهد که ۳ متر ... داشته باشد

مرد : خیر باشد ، ۱ مترش را قطع میکنم

Besmellah wrote at 11:38pm on July 21st, 2009

یک خانم بیش قاضی میره شکایت میکنه از شوهرش که هر دفعه مرا از رای

بس میکنه. قاضی شوهرش را میاره پرسان مینکه که چرا این کاره میکنی.

شوهر خانم میکه قاضی صاحب مخو کور استم در دست خانم خود میدم هر

چای که ماندش مام تپله میکنم .دیکه کنای مه چیست؟

Ah. wrote at 9:05pm on July 21st, 2009

Salaam to all members of this group, I have got Promotion, and I want to say thanks from Mr. Qandahari Knigh, and I want to dedicate a joke for him:

کوسه

از کوسه می پرسن چرا ریش نداری ؟

میگه: سون مادرم رفتیم

Mohammad wrote at 12:36pm on July 21st, 2009

قنداری را پرسیدن ازحالات موسیقی کدامش را خوش داری جواب داد دمبوره را خوشدارم گفتن چرا دمبوره را خوش داری جواب داد سرش را که هرطرف دور بتی کونش در بغلت میباشد

امین

Ramiz wrote at 8:13am on July 21st, 2009

یک نفر پیش داکتر میره و میگه داکتر صایب گوز مه نه صدا داره و نه بوی

داکتر برایش یک دوا میته و میگه یک هفته بعد بیا.

مریض یک هفته بعد میآید و میگه داکتر صایب دوایت فایده کرده حالی گوزم بوی

میته ولی

هنوز هم صدایش را نمی شنوم

داکتر میگه دواي اول دماق هایت را صاف کرد حالی برایت دوا میتم که گوش

هایت هم صاف شود

Ramiz wrote at 8:02am on July 21st, 2009

از یک هزاره پرسیدن که کمونیست یعنی چی؟

هزاره گفت کمونیست یعنی اول کم موشه کم موشه یک دفعه نیست موشه

Qandahari wrote at 5:25am on July 21st, 2009

يك وردك پيره ميكرد شب يك چيز سياه را ديد و سر او فير كرد وقتي صبح شد

ديد كه خر را كشته است سلاح خود را تسليم كردو به قوماندان خود گفت كه

برادر مه ديگه جهاد نميكنم گفتند چرا گفت اين جهادنيست برادرکشي است

Ah. wrote at 10:33pm on July 20th, 2009

کتاب خانه

وردکی میره کتابخانه و به کتابدار میگه:

ای کتابه که دیروز برده بودم یک عالم شخصیت داشت ولی داستانش معلوم

نبود.

کتاب دارمیگه :

اوه ای تو بودی که کتابچه تلفون مره برده بودی.

Ah. wrote at 10:32pm on July 20th, 2009

جای تولد

وردکی از یکی می پرسه: کجا به دنیا آمده یی؟

طرف میگه در شفاخانه

وردکی میگه: چرا مگر مریض بودی

Padeeda wrote at 2:12am on July 20th, 2009

یه نقاش کاریکاتوره کون را بدون سوراخ مي كشه

در قندهار دستگیرش مي كنن به سه جرم

1-تشویش اذهان عمومي

2-نشر اکاذیب

3-توهين به مقدسات

Padeeda wrote at 12:34am on July 20th, 2009

یک قندهاری روبروی ایینه خوده لچ میکنه وقتکه کون خوده میبینه میگه "یار در

خانه و ما گرد جهان میگردیم" ز

Padeeda wrote at 12:32am on July 20th, 2009

اعلان قوماندانی امنیه قندهار : یک بچه مقبول گمشده هرکس پیدا کرده امشب

نگاهش کنه فردا برای ما تحویل بته ما که ما پس فردا تحویل خانوادش بدیم



wrote at 12:28am on July 20th, 2009 **Padeeda**

قندهار میره مسجد وقتی مردم رکوع میرن سخته می کنه

wrote at 12:27am on July 20th, 2009 **Padeeda**

اگه بین 6 تا قندهار در یک اتاق گیر افتادی چه کار می کنی؟!... تو که کاری از دست بر نمیاد.... پس سعی کن لذت ببری و بلایت خوش بگذره!!!

wrote at 12:26am on July 20th, 2009 **Padeeda**

یک روز یک بچه قندهاری به پدرش میگه : پدرجان من امروز برای اولین بار سکس داشتم ! پدرش خوشحال میشه و میگه دمت گرم , کارت خیلی درست است , آخر ثابت کردی بچه خودم هستی , حالا بشین و مفصل برام جریان ره قصه کو ببینم ؟ بچه میگه : پدرجان نمی توانم بشینم , هنوز کونم زیاد درد می کنه

wrote at 12:13am on July 20th, 2009 **Padeeda**

یکنفر ده سیت پیشروی موتر تونس میشینه و به راننده که یک پنجشیری میباشه میگه مره دو نفر حساب کو! راننده طرف میبینه و میگه برو کشاد کوس کش مه تره به کیر مه هم برابر نمیکنم تو میگی دو نفر حساب کو!ز

wrote at 9:42pm on July 19th, 2009 **Ah.**

پول بیمه

وردکی میره موتر خوده بیمه کنه، میره در بخش مالی بیمه و پیسه تحویل میکنه. کسی که پیسه را تحویل میگیره به وردکی میگه : الهی ازی بیمه هیچ وقت استفاده نکنی (هدفش این بوده که خداکنه که موترت هیچ گاهی تکر نکنه.)

وردکی میگه: الهی تو هم از پول خیر نبینی

wrote at 9:42pm on July 19th, 2009 **Ah.**

خواستگاری

بی بی گل که مادر جمعه خان نجار است میره به بچی خود خواستگاری. ازش میپرسن بچه چی کارس؟ میگه: ویندوز نصب می کنه .

wrote at 4:28am on July 19th, 2009 **Qandahari**

از یک قندهاری پرسان کردند که شما در قندهار سلاته را چیطور تیار میکنید؟ گفت که آغا جان در قندهار ما سلاته ره از کون بادرنگ کون نوش پیاز کون بانجان رومی کون گشنیز کون نعنا تیار میکنم همین چیز هارا باید داشته باشه اگه نه سلاته نیست

wrote at 4:27am on July 19th, 2009 **Qandahari**

به موتروان گفت : که شما که همیشه روز تا شام موتر درایف میکنید چی طور میفهمی که اولاد های شما از خود تان است و حرامی نیست در حالیکه هیچ در خانه نیستی؟

موتروان گفت: وقتی اولاد های ما دنیا میایند تا مدت دو یا سه سال صبر میکنیم اگر چهره شان رقم ما بود خوب اگر نبود روانش میکنیم پاکستان تا طالب شوه

wrote at 4:24am on July 19th, 2009 **Qandahari**

از یک نفر پرسان کردند که تو در انتخابات بکدام کس رای میتی؟ و باید دلیل بگویی که چرا؟ به او رای میدهی هرکس که باشه خیر است گفت من به کیر خود رای میدهم به چند دلیل

اول اینکه درمقابل کفار و بی حجاب قد الم میکند و میخیزد

دوم اینکه اگر کدام زن لوچ را ببیند سرش تف میکند

سوم اینکه در خوردی سر خودره در راه وطن از دست داده

Samim wrote at 10:07pm on July 18th, 2009

مقبولی

از يك خر پرسید: چرا گوش هایت ای رقم است
خر در جواب گفت: هر مقبول يك عیب داره

wrote at 3:37am on July 17th, 2009 **Aziz**

از قندهاری پرسیدند پیشنهاد شما چیست ؟ گفت ما پیشنهاد نداریم، پس نهاد داریم....

wrote at 1:00am on July 16th, 2009 **Behroz**

یک وردکی جدیداً یک موتر کرولا خرید دوست خود را گفت بیا که چکر بریم
دوستش نیز وردکی بود گفت بیا که یک کست هم ببرم همراهی خود گرفت
کست و دیوپی را وقتی دوستش دید کست و دیوپی را گفت دیوانه کست 303 را
در موتر کرولا دلت است پرتی

wrote at 8:56pm on July 15th, 2009 **Behroz**

یک وردکی رفت به هتل به شاگرد هوتلی گفت که مره ساعت پنج صبح از
خواب بیدار کنین!!! شاگرد های هوتلی رند رند بودند گرفتند در هنگام خواب ریش
وردکی را ماشین کردن وقتی صبح شد وردکی را از خاو بیدار کدن وردکی در آینه
قطعی نصور خود خود را دید و گفت که ای پدرنالت ها مره ماندن کسی دیگه ره
از خاو خیستاندن

wrote at 8:53pm on July 15th, 2009 **Padeeda**

ازیک زن سکسی میپرسن: شما موقع عشقبازی با شوهرتون صحبت میکنید؟
میگه: اگه زنگ بزنه، چرا نی

wrote at 8:52pm on July 15th, 2009 **Behroz**

از یک وردکی پرسیدند که از تو کرده هم بی عقل در روی دنیا پیدا میشه؟ گفت
بلی چرا نی برادر خودم از مه کرده دیوانه تر است!!! پرسیدند که چرا؟ گفت که
زن خود را میمانه زن مره هر شب میکنه

wrote at 5:59am on July 15th, 2009 **Padeeda**

روزی پیرزنی میره حوزه پولیس میگه دیشب دزد آمده خانه ما و به من تجاوز
کرده

افسر پولیس می پرسه آیا شما بیدار بودی

پیرزن میگه : نه خیر
افسر میگه : پس از کجا فهمیدی بالایت تجاوز شده
پیرزن میگه : صبح که بیدار شدم دیدم دلم یخ کده

wrote at 4:54am on July 15th, 2009 **Qandahari**

بهروز جان کوشش کن که فکاهی های تکراری پوست نکنید

wrote at 10:54pm on July 14th, 2009 **Behroz**

صاحب خانه در خانه درآمد دید که زنش با کسی دیگه
خوابیده دست آن مرد را گرفت و به بیرون آورده گفت:
خدا زده من شوهرش هستم ومجبورم با آن
بد رنگ و بد قواره بخوابم تو چی مجبورت داری؟

wrote at 10:53pm on July 14th, 2009 **Behroz**

کسی داخل خانه خود شد و دید که در بین حولی
بوت های کهنه یک گدای گر مانده گی است
و خود گدا در درون خانه به کار خیر همراهی خانم مصروف
است بسیار عصبانی شد. گدا از راه کلکین فرار کرد و زن به شوهرخود
گفت :تو هیچ خوبی را نمی فهمی گدا ی گر بیچاره میگفت که

چیز های پاره که شوهر تان دیگر استفاده نمیکند و به کارش نمی
آید خیرات کنید تا ده برابرش خداوند به شوهر تان نوش را عطا نماید
من هرچه دیدم چیزی ازین پاره تر نیافتم تا به او بدهم

wrote at 10:50pm on July 14th, 2009 **Behroz**

یک آدم شهری از کسی که از اطراف آمده بود

پرسان کرد که ، چرا آلت تناسلی مردم اطراف

کلان است؟ او بجوابش گفت چون در اطراف ها

سامان بازی وجود نداره مردم از طفلی با سامان خود

بازی میکنند ازین سبب کلان است

wrote at 10:41pm on July 14th, 2009 **Behroz**

یکی میرود در معاینه خانه داکتر ، میگوید داکتر صاحب
من یک مریضی دارم اما به شرط که سر من خنده نکنی
درست است داکتر میگوید که قول است که خنده نمیکنم
مریض میگه که من یک خایه ام بزرگتر از دیگرش هست
دست خودرا در تنبان خود کرده و یکش را که به اندازه خربوزه بزرگ
بود به داکتر نشان میدهد داکتر شروع به خنده نموده مریض
با عصبانیت میگوید حالا که خنده کردی من هم
کلا نش را بتو نشان نمی دهم

wrote at 10:39pm on July 14th, 2009 **Behroz**

بد ترین بد دعای روی زمین
کسی برای رفیق خود گفت که بچش الاهی د سرک در قندهار روان باشی
و بند بوت واز شود.

wrote at 10:28pm on July 14th, 2009 **Behroz**

یک نفر در دوکان فوتو کاپی در آمد یک هزار افغانی به
دوکاندار داد و خودش تنبان خودرا کشیده در سر ماشین فوتوکاپی
نشست دوکاندار پرسید چی میکنی گفت ایطور است که صبا
بخیر قندهار رونده هستم میترسم که اصل اش را در آنجا تکه تکه میشه
یک کاپی خو از کون خود داشته باشم.

wrote at 10:24pm on July 14th, 2009 **Behroz**

میگویند در یکی از عملیات های نظامی عساکره دشمن

را تعقیب نمودند حتی از مرز عبور کردند و

داخل پاکستان شدند یکی از سرباز ها خودرا نداخته

بزمین و سامان خودرا بزمین می شقید

صاحب منصب با عصبانیت ازو پرسان کرد که چی

میکنی جواب داد که صاحب مه د خاک دشمن

تجاوز میکنم.

wrote at 10:21pm on July 14th, 2009 **Behroz**

Two Men were out fishing when one decides to have a smoke

He asks the other guy if he has a lighter
 He replies " Yes i do " and hands the other a 10 inch long BIC lighter
 Surprised the guy asks "Where did you get this?"
 The guy replies " Oh I have a personal genie"
 The first man asks "Can i make a wish? "
 Sure says the other man "Just make sure that you speak clearly cause he

is a little hard at hearing"
 "Ok I will" says the other as he rubs the lamp a genie appears and asks
 the man what he wants
 The man says " I want a Million Bucks "
 The genie says OK and goes back to his bottle and 10 seconds later a
 million ducks fly over head
 And the guy says to the other " Your genie really sucks at hearing doesnt
 He?"
 The other man replies "I know do you really think i asked for a 10 inch
 BIC"

wrote at 10:18pm on July 14th, 2009 **Padeeda**
 یک روز یک مگس گو میخورد که یک مگس دیگر از راه میگذشت مگس برایش
 تعارف کرد و گفت بیا گو نمیخوری خوب مزه دار و مصالحه دار است مگس دوم :
 تشکر نوش جان مه هم میروم به خوردن استفراغ دعوت استم

wrote at 10:13pm on July 14th, 2009 **Behroz**
 دو نفر 40 ساله که هیچ سکس نکرده بودند در مورده گاو خانه رفتند وقتی نفر
 دید که هردو مثل دیوانه ها واری است دو دانه گدی برایشان آورد که در بین اش
 هوا بود بعد از آنکه شب گذشت نفر اول برای دوست خود گفت که دیشب مه
 هرچه منتظر بودم که او دختر شرو کنه هیچ شور نخورد مام چیزی کرده نتانستم
 نفر دوم گفت از تو خو خوب بود مه خواستم که او دختر را یک دندان از گلونش
 بکنم از عشق زیاد یگ دغه گوز زد و از کلکین بیرون پیرید

wrote at 10:12pm on July 14th, 2009 **Padeeda**
 به روز وردکی میره اداره هواشناسی به یکی از کارمندااش میگه
 امروز هوا خیلی خوب بود تشکر از شما

wrote at 9:55pm on July 14th, 2009 **Behroz**
 یک بچهگگ از باببه کرسمس خواست تا برایش یک خواهر بفرستد، باببه کرسمس
 برایشس گفت که درست است امشب مادرت را برایم روان کن 9 ماه بعد مه
 برایت خواهرت را میارم

wrote at 9:50pm on July 14th, 2009 **Behroz**
 یک دختر از مادر خود پرسان کرد که همین کیر چی رقم نوشته میشه مادرش
 گفت که دخترم امی را دیشب پرسان میکردی در نوک زبانم بود.

wrote at 9:49pm on July 14th, 2009 **Padeeda**
 -به وردکی میگن یک پستانداری را نام بگیر که پرواز هم بکنه ... میگه : مهماندار
 طیاره !

wrote at 9:44pm on July 14th, 2009 **Qandahari**
 یک ترکمن که در پارکی قدم میزد تصادفاً با یک دختر معرفی و دوست میشود و
 پس از یکسلسله صحبت های عاشقانه از دختر تقاضای اجرای عمل جنسی را
 میکند.

دختر میگه : معذرت میخایم (میخواهم) مه ایدز دارم!
ترکمن میگه :عیب نداره مام شاش دارم . تو برو ایدزیته بکو مام شاش میکنم .
باد ازو بیا که بطور بسیار فرمایشی تره یکدفعه آنطور کنم.



Qandahari wrote at 9:42pm on July 14th, 2009
یک آدم به طرف کندهار میرفت در جریان راه طالبان ای ره از موتر پیاده کرد و از او سوال کرد گفت او مردیکه ریش میش ته چرا تراش کردی تو خدا را میشناسی ؟
مرد بعد از فکر زیاد..... به طالب گفت ولله چی بگویم رفت آمد که نباشه مشکل است.

Qandahari wrote at 9:40pm on July 14th, 2009
يك دختر از ملا پرسید : اگه يك بچه يك دختره ببوسه چی میشه ؟
ملا گفت : کار بسیار بد اس گناه داره ، از جمله گناه های کبیره اس.
دختر بازهم پرسید : خي اگه ملا ببوسه چی ؟
ملا گفت : ای شوخك مثلپکه هوای جنت به سرت زده !!!

Qandahari wrote at 9:36pm on July 14th, 2009
اولین فکاهی بنده در سایت فارسی.رو، امید است طرف توجه شما قرار بگیره.
مادر به بچه گکی خود میگه خاله جان که آمد بسیار مودبانه سلام میتی و
ماچیش میکنی پسرک میگه نی مادر مه خاله ره ماچ نمیکنم دیروز که پدرم
میخواست از خاله ماچ بگیره ده روی پدر جان کتی سیلی زد .

Qandahari wrote at 9:34pm on July 14th, 2009
چه کنار دریا به مادرش میگه: مادر ! مادر ! او چی اس که ده نیکر ازو کاکا مالوم
میشه ؟
مادرش خجالت میکشه میگه: اونا پیسایش اس. از خاطریکه تر نشه ده اونچه
مانده.
بچه بازهم با حالت طفلانه میگه: خي چرا وختی طرف تو سیل میکنه پیسایش
زیاد میشه.

Qandahari wrote at 9:33pm on July 14th, 2009
بچه از پدرش می پرسه: همسایه بالایی ما چطور بچه دار شدن ؟
پدر: دعا کدن خدا بریشان بچه داد.
بچه: همسایه پائینی چطور؟
پدر: اونا هم از خدا خواستن خدا بریشان بچه داد.
بچه: خي تنها ده خانه ما کدن ، کدن اس ؟

Qandahari wrote at 9:32pm on July 14th, 2009
یک پیرمرد در وقت سمبه کردن به خانمش میگه: امشو چه خوب مزه میده.
پیره زن میگه: تو کی ده فکر هستی سامانت دو قاط شده...

Qandahari wrote at 9:30pm on July 14th, 2009
Padeeda Seb tabreek basha bakhair International shudi I am sure you
will receive the best member of Afghanistan Ishqee Jokes :)

Ah. wrote at 9:10pm on July 14th, 2009
گاو

از وردکی می پرسن : اگه گاو خنگ بخوره و هوا هم زیاد سرد باشه چی میشه؟
میگه: هیچ باز او وخت گاو به جای شیر ، شیر یخ میده

Ah. wrote at 9:10pm on July 14th, 2009
داستان نویس

وردکی می خواهد داستان بنویسد و چنین آغاز می کند:
شب بود و خورشید به روشنی می درخشید ، پیرمرد جوانی یکه و تنها همراه
خانواده اش در سکوت گوشخراش شب قدم زنان استاده بود.

Ramiz wrote at 8:43am on July 14th, 2009
بچه مقبول از ملا: ملا صایب اگر کسی برای تان کون بتن میکنی؟

ملا: لعنت به کار شیطان. نی هرگز نمی کنم.
 بچه مقبول: اگر من هم برایتان بتم هنوزهم نمی کنین؟
 ملا: ای شوخک تو کی بری آدم کون میتی

wrote at 8:28am on July 14th, 2009 **Ramiz**

Q:>how do you confuse a wardaki?

A:>Lock him in a round room and ask him to piss in the corner

wrote at 8:26am on July 14th, 2009 **Ramiz**

یک روز یک نخود در راه روان بود که یک کشمش صدا کرد *واه واه عجب کون داری
 نخود در جوابش گفت * بچیم از دست همی کار هایت است که در کونت چوب رفته



wrote at 8:19am on July 14th, 2009 **Ramiz**

2009

Q:>how to do know if your wife is dead?

A:>Sex stays the same but dishes pile up

wrote at 7:23am on July 14th, 2009 **Ahmad**

میگویند یک روز یک قندهاری در یک راه میرفته، یک کندزی آمده کون اش را دست کرده؛ یک دفعه قندهاری رویش را دور داده گفته: ورور جانہ ولی مس کال ورکوی؟ دایل کوه کنه((یعنی برادر جان چرا مس کال میدهی، دایل کن نه))س

wrote at 7:20am on July 14th, 2009 **Ahmad**

میگویند در قندهار ملای مسجد رویش را طرف جماعت گرفته نماز میدهد

wrote at 7:19am on July 14th, 2009 **Ahmad**

میگویند از مرد قندهاری که بت بامیان را انفجار داده بود؛ چرا بت بامیان را ویران کردی؟ گفته که چون کون اش به طرف کو بود؛ هیچ به درد نمی خورد

wrote at 7:17am on July 14th, 2009 **Ahmad**

سفر میری قندهار با کونت مشوره کردی؟

wrote at 7:16am on July 14th, 2009 **Ahmad**

وردک به نامزاد خود زنگ زده؛ یک دفعه ورخطا شده، گفته: خوارجان ببخشی مزاحمت کردم، اینه سیل کو هیچ خبر برادر بزرگته نمی گیری

wrote at 7:14am on July 14th, 2009 **Ahmad**

میگویند یک وردکی خر را میگاییده؛ که خر از پیشش فرار کرده از عقب اش فریاد کرده: که بچه پدر کجا میری؟

wrote at 7:12am on July 14th, 2009 **Ahmad**

Update of a joke

میگویند یک روز یک ملا نصرالدین سر چوکی نشسته تخم میخورده؛ یک نفر تیر شده و گفته : ای ملا ره ببینین سر چوکی نشسته تخم میخوره، ملا برش میگه برو بچیش حالی دلت است مه برت بگویم که سر تخم شیشته چوکی ره بخورم، مه حالی هوشیار شدیم، از وردک تذکره گرفتیم، هیچ نمی گویم اگر مرد هستی تو بگو

wrote at 7:09am on July 14th, 2009 **Ahmad**

به نظر مه از فکاهی دزدی کردن کرده قندهار بروی خوب است

wrote at 7:08am on July 14th, 2009 **Ahmad**

Dear Ah.Sulaiman you are a senior Jokes analyst tell me how have you been? By stealing and copying others jokes Is that how? If not I have wroten the joke below one; Then why did you still it? for Promotion!

جلسه

وردکی میره در جلسه و به دوست خود زنگ میزنه و آهسته میگه:
مه حالی در جلسه هستم بعد از جلسه برت زنگ می زنم

wrote at 5:20am on July 14th, 2009 **Fahim**

Man: Doctor ! My Son has swallowed a key.

Doctor: When ?

Man: Three Months Ago

Doctor: What were you doing till now?

Man: We were using duplicate key

wrote at 5:20am on July 14th, 2009 **Fahim**

Movie titles related to eng students:

exams - socha na tha,

classes - kabhi kabhi,

question papers - na tum jano na hum,

copying - yaarana,

maths2 - asambhav,

maths1 - mission impossible,

environmental sciences - pyar mein kabhi kabhi,

1st semester - kuch to hai,

2nd semester - yeh kya ho raha hai,

distinction - kal ho na ho,

1st class - raju bangaya gentleman,

2nd class - dil mange more

fail - phir milenge

wrote at 5:18am on July 14th, 2009 **Fahim**

Man : How old is your father?

Boy : As old as me.

Man : How can that be?

Boy : He became a father only when I was born

wrote at 5:17am on July 14th, 2009 **Fahim**

Sharif: I can't eat such a rotten chicken.

Call the manager!

Waiter: It's no use. He won't eat it either.

wrote at 5:16am on July 14th, 2009 **Fahim**

Teacher told all students

in a class to write an essay

on a cricket match.

All were busy writing except one Sardarji.

He wrote No match, due to rain!!!

wrote at 5:15am on July 14th, 2009 **Fahim**

Monday went on Tuesday 2 Wednesday and asked Thursday whether
Friday has told Saturday that Sunday is a holiday. Have a Great Sunday...

wrote at 5:15am on July 14th, 2009 **Fahim**

Do u know similarity between Dinosaurs and Decent Girls?

Both don't exist.

wrote at 5:13am on July 14th, 2009 **Fahim**

Judge: why r u arrested?

Sardar: for shopping early?

Judge: well, that's not a crime,
anyway how early were u shopping?

Sardar: before opening the shop

wrote at 5:11am on July 14th, 2009 **Fahim**

What's the difference between wife n neighbors wife?

Wife is a chocolate, can have any time. Neighbor's wife is like an ice-cream, should have immediately.

wrote at 5:06am on July 14th, 2009 **Fahim**

Wife: Darling today is our anniversary, what should we do?

Husband: Let us stand in silence for 2 minutes.

wrote at 11:10pm on July 13th, 2009 **Frogh**

طالبان یک خروس را قف پایی ور داشت

مردم پرسید چرا گفت که از زیر بغلش پستکارت ماکیان ره یافتن

wrote at 8:52pm on July 13th, 2009 **Ah.**

جلسه

وردکی میره در جلسه و به دوست خود زنگ میزنه و آهسته میگو:

مه حالی در جلسه هستم بعد از جلسه برت زنگ می زنم

wrote at 8:51pm on July 13th, 2009 **Ah.**

نقل قول

وردکی میخواهد خود را فهمیده نشان دهد می گوید:

یک فیلسوف میگو دایره ی زندگی مربعی است که سه ضلع دایره عشق ومحبت

wrote at 8:26pm on July 13th, 2009 **Ajmal**

مرغی از بام ازان داد . رویای که در زیر بود گفت ازان خو دادی بیا که جماعت

کنیم

wrote at 8:26pm on July 13th, 2009 **Ajmal**

دو پسر یکی کابلی و دیگر وردگی باهم دوست بودن و اینها روزی در باغ دزدیدن

میوه رفتند. در حین دزدیدن میوه یکبار باغان این دو را دید و گفت چی میکنید.

یکبار وردگی دوست کابلی اش را گفت: فرار کن او بچه مره خوه شناخت

wrote at 8:25pm on July 13th, 2009 **Ajmal**

یک زن بری چند روزی میرفت به امریکا، شوهرش همراهی خانمش مزاق کرد و

گفت: از امریک بری مه یک دختر امریکایی بیاری. خانمش خنده کرد و رفت، بعد

از چند وقتی که خانمش دوباره برگشت بعد از سلام علیک مرد به خانمش گفت

مه گفته بودم بری مه دختر امریکایی بیار، چی شد؟ خانمش گفت مه سرشته

کدیم ۹ ماه بعد بخیر میایه

wrote at 8:24pm on July 13th, 2009 **Ajmal**

در دیوانه خانه آهنگ موسیقی بود همه رقصیدند ، به جز یک دیوانه .

پرسیدند : آغا شما چرا نمی رقصید ؟

گفت : من عروسم

wrote at 8:17am on July 13th, 2009 **Ramiz**

از وردکی پرسیدند که در زندگی چه آرزو داری؟

وردکی میگو آرزیم اینست که وردک پایتخت افغانستان شود که همه مردم که

مرا ببینند بگویند که

اونه بچه کابل آمد

wrote at 2:56am on July 13th, 2009 **Padeeda**

سرش که درآمد چي يک سائتي چي شش سائتي

زیبایي در(ک و ن) است ني در کله

دلش به دادن همیشه می‌گه سامانت کلان است
(ك ي ر) در کجا (ك و س) در کجا
(ك و س) که پیدا شد جرق (خلق) زدن نا روا ست

دختری را که بخود نمی پسندی به دیگران هم نپسند
سامانت را هر وقت بخیزانی تازه است
به یک (ك و س) کردن کسی بیمار همیشه
سامان پشت و روی نداره
به بهانه لبش زدن تا بیخ تیر میکند
اندام زیبا در برهنه گی خوبتر معلوم میشود نه در زیر لباس

Padeeda wrote at 2:47am on July 13th, 2009
روزی یک تلگرام به دست جورج رسید که نوشته شده بود H55V 0773H 370
جورج بوش هرچه کرد نفهمید که منظور ازین راز و کود چه است بالاخره از FBI
کمک خواست تا این رمز را گشف کنند. اف بی آی هم اول نفهمید وقتی ورق را
سر چبه کردند چنین خواندند

HELLO ASSHOLE
Abdullah wrote at 2:40am on July 13th, 2009
hahahha padeeda rahguzar jan koshtema az khanda keep it up wit the
good work gorda gakayema dard greft

Padeeda wrote at 2:03am on July 13th, 2009
معلم از شاگرد: دو دو چند میشود؟
شاگرد: ۳۲.

معلم: او نم اوست که ترا احمق می گویند. دو دو میشود چهار. نهایتش که شود
هشت اما نه ۳۲

Padeeda wrote at 2:00am on July 13th, 2009
بر اولین دفعه یک دختر که عادت ماهوارش آمده بود وارخطا شده از معلم پرسان
کده که چرا اینطور شده. معلم گفت برو از مادرت پرسان کو. دختر از راه مکتب
خانه میرفت یک مردکه نشه سر راهش امد. دختر پرابلم خوده به مردکه گفت.
مردکه گفت بان که یک سیل کنم. بعد از تا و بالا سیل کدن مردکه گفت: مه خو
اوقه نمیفامم خو تاجایی که معلوم میشه خیایات کنده شده

Padeeda wrote at 12:56am on July 13th, 2009
وردکی که برای اولین بار سوار طیاره شده بود از کلکین نگاهی به پائین انداخت
و گفت:

-آدم ها از این جا چقدر کوچک به نظر میرسند درست مثل مورچه.
مهماندار گفت:

-ولی آقا اینها واقعاً مورچه استند ،چون ما هنوز پرواز نکردیم .

Padeeda wrote at 12:54am on July 13th, 2009
یک نفررفت کندز سر کوه برآمد صدا کرد خربوزه صدا انکاس کرد ازکوه صدا امد
خربوزه

رفت قره باغ برآمدسرکوه صدا کرد انگورصدا انکاس کردازکوه صدا امد انگور
رفت قندهار برآمدسرکوه صدا کرد ک و ن صدا انکاس کرد از کوه صدا امد کوچاس
کوچاس

Padeeda wrote at 12:32am on July 13th, 2009

برای مردی خانم بد چهره وزشت سیمائی را عروس آوردند.
فردای آن شب عروس رو به شوهرش نموده گفت : بگو عزیزم حالا از کی رو
بیوشم از کی

رو نپوشم ؟

مرد گفت: عزیزم تنها میتوانی از من رو بیوشی ،دیگر به خواست خودت است که از کی رو بیوشی واز کی رو نپوشی.

Behroz wrote at 12:28am on July 13th, 2009

یک قندهاری دوا سکس کردن را خورد و مرد بعد از مردنش سامانش خیستگی ماند از خانمش پرسان کردند که چی کنیم خانمش گفت که ببریش و در کونش بزنین وقتی که چنازه را دفن میگرددنش خانمش دید که از بغل چشم شوهرش اشک جاری است در گوشش گفت که دیدی که چقدر درد داره از راه پشت

Behroz wrote at 12:20am on July 13th, 2009

Part 1

یک نفر نمی توانست تا سکس کند رفت نزد ملا, ملا برایش گفت که مه تورا دم میکنم تا سه بار در تمام زندگی ات قابل کردن سکس باشی مرد قبول کرد ملا برایش گفت هر وقت خواستی که بلاگی ات بخیزد یک اشپلاق کن وقتی که میخواهی پس خاو کنه بگو او وی, وقتی مرد از نزد ملا برآمد باور نکرد و همین کار را کرد دید که کار میته. به عجله رفت خانه در دهن دروازه باز یک بار امتحان کرد تا نزد خانم باز شرمنده نشه

Behroz wrote at 12:20am on July 13th, 2009

Part 2

دید که کار کرد وقتی نزد خانم رفت به بسیار پتکه گفت که زنکه پدرنالت بکش کالایته, و خودش یک اشپلاق کرد بلاگی اش خیست چون خانمش بعد از بسیار وقت این چنین حرکت را دیده بود با تعجب گفت او وی بلاگی برای باز سوم شیشیت و سه بار که ملا گفته بود خلاص شد

Padeeda wrote at 12:19am on July 13th, 2009

دوست یک نفر خانه اش مهمان رفت, موقع خواب صاحب خانه گفت: این زن بنده, اینهم دختر بنده اگه کاری بکنی تفنگ دارم مرمی هم تازه خریدم, حسابت را جور می کنم. چراغها را خاموش کردند, پس از مدتی زن صاحب خانه میگه: تفنگش خراب است, دخترش گفت مرمی هم نداره, صاحب خانه هم میگه: ... من هم خواب هستم

Padeeda wrote at 12:17am on July 13th, 2009

یک وردکی در یک بس شهری عاشق یک دختر میشود ؛ پیاده شدنن نمبر پلیت بس یاداشت میکند !!!

Padeeda wrote at 12:15am on July 13th, 2009

یک وردکی رابرق سه فاز میگیره بلند اش می کندو می زتش به زمین. از جایش می خیزد و میگه: اگر مرد هستی ! یک فاز یک فاز پیش بیا بید!

Padeeda wrote at 12:12am on July 13th, 2009

یک نفر کاندید ریاست جمهوری بیانیه میداد ؛ و همی می گفت : اگر من برنده شدم ایقه افغانستان پیشرفته بسازم که ما پاکستان ،اسراییل را بگیریم, اروپا را بگیریم, امریکا را هم خواهیم گرفت. یک انجینر از جا بلند شد و گفت: یک کمی تاوه دیش آنتنه طرف بالا دور بتی چینل های هندی ره هم میتانی بگیری

Behroz wrote at 12:07am on July 13th, 2009

یک مرد که نمیتوانست سکس کنه نزد داکتر رفت داکتر برایش دوا داد, آن مرد گرفت تمام دوا را به یکبارگی خورد و فوت کرد, وقتی جنازه اش را به خاک سپردند بعد از یک روز سامان مردکه از قبر بالا شد, بازمانده های متوفی او را دوباره دفن کردند یک روز بعد که مردم رفتند به زیارت دیدند که غیر از همین مرد

دیگر همهگی از قبر برآمدند وقتی ازش پرسیدند تمام مرده ها یک جای گفتند که ماره اینجا خوبه کون دادن گور نکدین

Behroz wrote at 12:02am on July 13th, 2009

یک زن میخواست با شوهرش سکس خوبتر کند از داکتر خواست تا برایش دوا بته، داکتر برایش یک قطعی دوا داد زن گرفت تمام دوا را به یک بارگی برای شوهرش داد بعد از یک هفته داکتر که خواست تا احوال اش را بگیرد در خانه شان زنگ زد بچه همان خانم گوشی را گرفت، از پسرش داکتر خواست احوال مادرش را بگیرد پسرک گفت که مادرم فوت کرده، خواهرم شکمدار شده، کون خودم درد میکنه و پدرم رفته تا خر همسایه را بگایه

Behroz wrote at 11:58pm on July 12th, 2009

یکی از روزها در پیش ناوایی بیروبار بود از همان خاطر صف بسته بودند هنوز در صف یک چند نفر باقی بود که ناوای صدا کرد که نان خلاص شده از همان صف که یک قندهاری در پشت یک بچه مقبول جای گرفته بود گفت که برادرها خیر است که نان خلاص شده مقصد صف را خراب نکنین

Padeeda wrote at 11:49pm on July 12th, 2009

ملا عاشق یک دختر میشود شماره تلفون مسجد را برایش می دهـــــــد

Padeeda wrote at 11:43pm on July 12th, 2009

دختر در روز عروسی از مادر سوال کرد:مادر جان او جا که تنها شدیم مه تنبانم را بکشم یا او میکشه؟

مادر: ای دخترم یک بار که د او جا رفتین او تو حال میشه که تنبان خودش میفته.

Padeeda wrote at 11:41pm on July 12th, 2009

یک دهاتی کولر خانه شان خراب میشه به زنش میگه :چند دفعه برایت گفتم 5 نفری پیش روی این نشینید!!!!!!

Behroz wrote at 11:20pm on July 12th, 2009

یک قندهاری شاگرد یک رسام ماهر انگلیسی بود بعد از سپری کردن 10 سال شاگردی استادش داشت میمرد، از شاگرد قندهاری خود خواست تا یک رسم بسیار تراجیدی برای او بکشد قندهاری بعد از 1 ماه آمد نزد استاد خود که هنوز هم هیات بود همرا با یک تابلو پوشیده وقتیکه تابلو را باز کرد دید که رسم یک کون را کشیده که سوراخ ندارد به استاد خود گفت که گفته بودی که تراجیدی باشد حالا از این کرده تراجیدی دیگر چه میتواند باشد که کون پیشت باشه ولی سوراخ نداشته باشه

Ah. wrote at 9:51pm on July 12th, 2009

عزیزم
از وردکی میپرسن : وقتی خانمت را عزیزم می گی چه احساس داری؟
میگه: احساس خجالت.
میگن : چرا؟
میگه چون نامش یادم میره.

Ah. wrote at 9:50pm on July 12th, 2009

آثار باستانی
از وردکی می پرسن: در شهر شما آثار باستانی است؟
میگه: نه نیست ولی حالا تصمیم دارن بسازن.

Padeeda wrote at 9:43pm on July 12th, 2009

یگن یک روز یک زن و شوهر همراهی یک دیگه خود پیمان کدن که هر دفعه که بعد از امروز سکس میکنن در یک دخلک که سرش بسته بود هر کدامشان ۱۰ روپیه بیاندازن.

خلاصه بعد بسیارسال ها که اینها پیر شدن یک روز شوهرش گفت او زنکه تو بگی همی دخلک واز کو که چند شده.
وقتی که دخلکه واز کدن مردکه دید که ده بین ازی هزار روپیه گی ۱۰۰ دالری

پنجصدی هر قسم پیسه است با تعجب از زن پرسان کد او زن ما و تو خو همیشه ده ده روپه میانداختیم ای پیسه ها از کجا شد؟ زنکه با ناز و کمی شکوه گفت: کل مردم خو تو واری سخت و سگت نیست.

wrote at 9:35pm on July 12th, 2009 **Padeeda**

از یک شاگرد پرسیدند: اگر کسی در سال ۱۳۵۰ تو لد شده باشد، حالا درسال ۱۳۷۷ چند ساله می باشد؟

شاگرد گفت مرد است و یا زن؟

گفتند چه فرق میکند! شاگرد گفت : فرق می کند اگر مرد باشد ، ۲۷ ساله و اگر زن باشد ۱۸ ساله!

wrote at 8:57pm on July 12th, 2009 **Padeeda**

یک روز دوست یک قندهار یک سی دی را برای قندهاری میته میگه ایره بین بسیار جالب است روز بعد دوستش پرسان میکنه میگه چطور بود سی دی؟

قندهاری؟ خویش بود اما سوراخش کمی تنگ بود

wrote at 3:19am on July 12th, 2009 **Mohammad**

یک روز یک نفر سر پل یک دریا چه نشسته بود دید که در بین دریا بعضی چیزها روان است، دست انداخت و بیرون کشید دید که ارمونیه، دیگه دست انداخت بیرون کشید دید که تنبور، دیگه دست انداخت بیرون کشید دید که تبله... یک دفعه صدا کد که بیادر ها بدوین که لوگر را سیل بورده ...ء

wrote at 2:49am on July 12th, 2009 **Padeeda**

پرزه یک بچه قندهار بالای یک دختر: خوار جان چی یک کون داری

wrote at 2:30am on July 12th, 2009 **Padeeda**

یک معلم قندهاری به شاگرد خود گفت نامت چیست؟ بچه گفت نامم حمید است اما کون نمیتم!ط

wrote at 2:22am on July 12th, 2009 **Padeeda**

Kandahari Shakespeare: The show must go on even if you are fucked!

wrote at 1:12am on July 12th, 2009 **Ah.**

پول شراب

وردکی میره شراب بخره ، وقتی به طرف دوکانی که شراب ره به طور مخفی می فروشه راهی است دفعتاً یک موتر پولیس میایه. وردکی پول شراب ره میدازه در جوچه .

wrote at 12:29am on July 12th, 2009 **Padeeda**

یک بچه لوگر خانه میره به پدر خود میگه پدر جان ملاه مسجد برم گفت کون دادن ثواب داره مه هم برش دو دغه دادم!!! پدر: د قار خدا شوی: یکبار خو همراهی مه هم مشوره میکردی ! دهمی مشور ملا پدر کلان ظالمم پدر مره و پدر ظالمم مره از خانه کشیده بودند. حالی تو غم بود باشته گرفتی یا نی؟

wrote at 11:57pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

کتابهای مشهور قندهار

عشق با کون

کون فروشان قرن 21

رازهای کونداری

کوچه کونیان

جنگ با کونی

کاکه های کونگای

تاخرین چین کون خواهم داد

تداوی گشادگی کون با ادویه جات یونانی
کون در عصر صیقل سنگ
تاریخ معاصر کونگایی
کون در مسیر تاریخ
جغرافیای کون
کونشناسی
ادبیات کون
دانستنی های از کون
بیماری های کون
معجزه های کون
تداوی روحی توسط کون
کون در پشت میله های زندان
کون نامه
کمون اولیه کون
بازار اقتصادی کون

wrote at 11:38pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

یک قندهار داکتر ره خانه خود آورد و از بی اولادی شکایت میکرد. داکتر ازو پرسید که خی امو خانمتانه صداکنین که بیایه تا مه اوره معاینه کنم. قندهار صدا کرد حمید گله بیا که داکتر صایب معاینه ات کنه

wrote at 11:35pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

یک زن پیش داکتر رفت گفت داکتر صایب گلو درد استم! داکتر که زن اطرافی زیاد خوشش آمده بود گفت برو کالایته بکش سر تخت دراز بکش زن گفت گلوره به کالا چی؟ داکتر به قهر گفت تو به اسرار طبابت چی میفامی؟ زن رفت و خود را لچ کرد داکتر هم خود را لچ کرد و بالای ای زن بالا شد درین وقت زن گفت: داکتر صایب اگه زحمت نمیشه امو پرده ره کش کنین بخاطریکه اگه کسای دیگه که اسرار طبابت ره نغامن فکر نکنن که شما مره میگاین.

wrote at 11:32pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

یک زن پیش داکتر رفت از درازی کیر شوهرش شکایت کرد: داکتر صایب امی شی شوهرم ایقه دراز است که هنگام سمیه کاری د قلبم تماس میکنه: داکتر: برو شوهرته بیار که سامانشه یک دو سه انچ کوتاه کنم زن: نی نی نی داکتر صایب اوره غرض نگیر! امی قلب مه یک دو سه انچ بالا ببر!

wrote at 11:27pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

وردکی قندهاری هردو در حوز آب بازی میکردند وردکی پرسید: خی اگه انگشته از کونم بکشی مه به راستی غرق میشم؟

wrote at 11:26pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

قندهاری که تازه عروسی کرده بود یک شب همراه زن خود قصه میکرد زن گفت: عزیزم! بیا که قصه های عشقی کنیم! قندهاری: خو خی بگو امو بیادرت چطور است؟

wrote at 11:24pm on July 11th, 2009 **Padeeda**

سه دختر از داغ بودن آله تناسلی شان قصه میکردند: اولی: کوس مه ایقه داغ است که شمع ره اگه داخلش کنی پس کش کنی صرف تارش میمانه؛ دومی: از مه ایقه داغ است که پلته گوگرد ره نزدیکش بگیری خودش در میگیره سومی لبخندی کرد و گفت: از مه ایقه داغ است که هر وقت جواری ره درون کنی از کونم پله باد میکنه

wrote at 9:12pm on July 11th, 2009 **Ah.**

تظاهرات
وردکی میره تظاهرات بسیار زود برمیکرده.
پدرش می پرسه : چرا این قدر زود برگشتی؟

میگه: رفتم دیدم بیروبار بود پس آمدم

Ah. wrote at 9:11pm on July 11th, 2009

دوست دختر

وردکی با دوست دخترش قدم میزده ، یک بار دختر میگه که اگه پدرم مره همراهی تو بینه برش چه بگویم؟

وردکی میگه: هیچ بگو بیادرم است.

Mohammad wrote at 4:15am on July 11th, 2009

A dying man in a desert made 2 WISHES:
In next life, he wants to have free water to drink &
To see women ass everyday.
He died & his next life.....He was a TOILET POT

Mohammad wrote at 4:04am on July 11th, 2009

A man reads a book in a bed next to his wife &a! mp; his finger went to

tease his wife's pussy.

Wife asks "you want sex?". "No,just to wet my finger to turn the page!"

Mohammad wrote at 4:01am on July 11th, 2009

why r women considered stronger than men ?

ans: b'coz they carry 2 mountains on their chest whereas men carry just 2 stones with the help of crane!

Mohammad wrote at 3:59am on July 11th, 2009

Sex life of a couple according to ages:--

18+ DINRAAT

28+ ROZRAAT

38+ JUMERAAT

48+ CHANDRAAT

58+ JAJBAAT AUR GAL BAAT.

Mohammad wrote at 3:59am on July 11th, 2009

Man 2 wife : "business is going down,if u learn to cook,we can remove bavarchi."

wife : "asshole, if u learn to fuck, we can remove driver, Gardener & watchman!!!!!!!"

Ah. wrote at 9:45pm on July 10th, 2009

کست سفید

وردکی کست خالی را گوش میداده و هی گریه می کرده.

ازش میپرسن چرا گریه می کنی؟

میگه : دلم به خوانندهء این کست می سوزه بیچاره گنگه بوده .

hahahahahah

hahahaha

haha

ha

Ah. wrote at 9:43pm on July 10th, 2009

سوال مشکل

وردکی امتحان کانکور میته وقتی از امتحان برون میشه ازش میپرسن کدام

سوال زیاد مشکل بود ؟

میگه نام پدر

hahahahahah

hahahaha

haha

ha

wrote at 5:10am on July 9th, 2009 **Padeeda**

Laila Jan Mustafa

THanks for your nice videos, if you want, you can apply to any of the vacant posts available in our group.

cheers!

wrote at 5:04am on July 9th, 2009 **Padeeda**

rganizational Structure of

CEO

Senior Jokes Specialist

Jokes Specialist (Vacant)

Jokes Officer (Vacant)

Associate Jokes Coordinator

Associate Jokes Analyst (Vacant)

Jokes Analyst

Assistant Jokes Analyst (Vacant)

Jokes Assistant

Laughter Clerk (Vacant)

Associate Laughter Clerk

Assistant Laughter Clerk (Vacant)

Jr.Laughter Clerk (was occupied but now vacant)

National Jokes Consultant (Vacant)

Hurry up and candidate yourselves for higher positions with few jokes.

wrote at 4:53am on July 9th, 2009 **Qandahari**

یک هزاره دهاتی با دوست دخترش درگوشه ای یکی از پارکهای شهر بالای چوکی نشسته و از دوستی و محبت و عشق وعاشقی صحبت میکرد. دختر با شنیدن صحبت های عاشقانه بی اندازه احساساتی و تحریک شده بود. درحالیکه چشمانش از شهوت کاملاً سرخ و خماری شده بود با ناز و عشوه به هزارگی گفت: عزیزم! بیا بریم ده پشت ازو درخت ها ازو کارها بکنیم؟! هزارگی گفت: آه خوب شد گفتم عزیزم ... اتفاقاً مه هم شاش دارم!

wrote at 4:50am on July 9th, 2009 **Qandahari**

زن : بیا خوب مزه میته!

مرد : نی حالی چندان اشتیا (اشتها) ندارم.

زن : بیا تمام مو ها و پشم هایشه تراش کدیم و خوب شستیمشه.

مرد : شله گی نکو خوشم نمیایه.

زن : حد اقل بیا از اوش (آبش) بخور بسیار مقوی اس.

مرد : نی آخی یک رقم اس بیخی لیز میته.

زن : خیر اس عزیزم بیا تنه (تنها) مزه نمیده.
مرد : ای بابا ! چقه شله میشی . آخه چند بار بریت بگویم ، مه اصلاً کله پاچه ره خوش ندارم .

Qandahari wrote at 4:47am on July 9th, 2009

عروس و داماد پس از ختم محفل عروسی به حجله رفته به تجلیل از شب زفاف و آغاز زنده گی نوین پرداختند. صبح وقت عروس میخواست برای دوش گرفتن یا حمام کردن به تشناب برود اما بمجردیکه دروازه را باز کرد ، دید که برادر شوهرش در عقب دروازه ایستاده است.

عروس پرسید: تو اینکه چی میکنی ؟
برادر داماد که یک اندازه کم عقل و ساده بود گفت: بابیم پیش از عروسی گفته بود که باد (بعد) از بیادر کلانت نوبت تو اس.

Qandahari wrote at 4:45am on July 9th, 2009

Part1

سرویس آماده حرکت طرف کابل بود. یک ازبک به عجله خودرا پیش دریور رسانده پرسید: بیادر جان ! تا کابل چند می بری ؟ دریور: تا کابل 1000 اوغانی.

ازبک: اگه بی چوکی ، ایستاده بروم چند میبری ؟
دریور: 500 اوغانی.

ککو: ده سری جنگله چند میبری ؟
دریور: 250 اوغانی.

ازبک: نی مه اوکه پیسه ندارم . خی اگه از پشت سرویس بدوم بریت چند بتم ؟
دریور به شوخی گفت 50 :اوغانی.

ازبک: بیخی صحیح اس . برو بخیر حرکت کو .

Qandahari wrote at 4:44am on July 9th, 2009

Part2

بالاخره وقتی سرویس به منطقه سر کوتل رسید ازبک هرچه صدا کرد و دستک ، دستک زد دریور متوجه نشد تا اینکه به منطقه کارته پروان رسیده توقف کرد. بمجردیکه دریور از سرویس پایین شد ازبک همرایش به جنگ شده گفت: والله اگه خو بریت یک قران بتم. مه میخاستم که ده سر کوتل پیاده شوم هرچی سرت صدا کدم ، او دستک دستک زدم تو دیوانه سرویسه ایستاد نکدی.

wrote at 4:34am on July 9th, 2009 **Padeeda**

فکاهی های عشقی افغانستان

Organizational Structure of

CEO

Senior Jokes Specialist

Jokes Specialist

Jokes Officer

Associate Jokes Coordinator

Associate Jokes Analyst

Jokes Analyst

Assistant Jokes Analyst

Jokes Assistant

Laughter Clerk

Associate Laughter Clerk

Assistant Laughter Clerk

Jr.Laughter Clerk

National Jokes Consultant

Hurry up and candidate yourselves higher positions with few jokes.

wrote at 1:29am on July 9th, 2009 **Mohammad**

ترجمه بعضی از ضرب المثل ها: قسمت دوم

پهلوان که خوید، میگه چوته ام تنگ بود

When the wristler looses, says that my underwear was small

هندو هندو را میگه پیر ته گ.....م

Hindo says to Hindo "F**K your elder"

گاو شیری از برج ک...ش معلوم است

Milky cow is recongnized from its pussy tower

با ما نشینی ما شوی ، با دیگ نشینی سیاه شوی

If you set with us you will become like us, if you set with a cattle you will

become black

بار کج به منزل نمیرسد

Left burden will not reach to the apartment.

ملخک جستی جستی آخر به دستی

Dear locust you jump alot, but finaly you will be in my hand

یک روز آمدی یک روز میری

One day come one day you will go

شنگ ته نشان بته

Show me your cornor.

مه بند و واز چوکی ات نیستم



I am not open and close on your chair

wrote at 1:14am on July 9th, 2009 **Mohammad**

ترجمه بعضی از ضرب المثل ها: قسمت اول

در به در استیم با دار

Dude, I am door in door.

آب ات را بخر، اگر نه بی آب ات میکنم

Buy your water, else i will make you out of water

برو، دست ات تا به لندن خلاص است

Go your hand is free up to London

مه بند و واز تو نستم

I am not open and close on you

آزموده را آزمودن خطاست

It is a sin to examine the examined.

کفش کهنه در بیابان نعمت است

Old shoe is a gift in the desert



Mohammad wrote at 11:03pm on July 8th, 2009

Gay in Heaven Part 1:

A gay went to heaven. At the Great Gate Saint Peter was waiting for him. After reviewing his records Saint Peter decided to let him in. "Follow me." he said, opening the gate and walking in.

After some walk, Saint Peter's keys accidentally fell on the ground. Unaware, he bent over to pick up the keys. That was something the gay man just couldn't resist, so he jumped on him and did his thing.

Saint Peter was furious. "If you do that again, you'll go straight to hell! Follow me, we're almost there."

Mohammad wrote at 11:02pm on July 8th, 2009

Part 2

After some more Peter dropped his keys again, and again, the gay man jumped on him. Saint Peter was even more furious than before, but decided to give the gay guy one last chance.

Again they walk and for the third time Peter drops his keys, so he bends over and picks them up. The gay guy, having no self-control jumps on him. Peter is now fed up and sends the gay guy straight to hell.

A few weeks later, Saint Peter goes down to hell for his routine inspection, but this time something is wrong, it is freezing, no fire, no lava and in one corner, he finds the devil lying under a stack of blankets freezing his ass off.

"Why is it so god damn cold down here?" Peter asks.

"Well, you just try bending down for firewood!!" The devil replied.

Padeeda wrote at 10:57pm on July 8th, 2009

است ضرورت از استاد اول میر پرسیدن که چرا عروسی نمیکنی؟ گفت: گل زمان نیست

Padeeda wrote at 10:53pm on July 8th, 2009

لوگری ها کون گایی یکدیگر اند
اند که در افرینیش یکی پشت دیگر

چو کونی بدرد آورد روزگار
دیگر کیر ها را نماند قرار

Mohammad wrote at 10:48pm on July 8th, 2009

There was a couple going at it for the first time, and after a while, the guy asks the woman to open her legs a little wider.

She does and they continue.

A few minutes go by and he tells her again, "Open your legs a little wider."

She does, and then he says again, "A little wider, hon."

The woman starts getting pissed off but she does it.

This continues until he asks again, "Can you open them just a little wider?"

So she finally yells, "What are you trying to do; get your balls in too?"

He says, "No, I'm trying to get them out."

Padeeda wrote at 10:48pm on July 8th, 2009

تو کز کون بچه های زیبا بیغمی
قندهاری نشاید که نامت نهند

Padeeda wrote at 10:42pm on July 8th, 2009

بچه کون بچه واسطه

Padeeda wrote at 10:39pm on July 8th, 2009

خر صد زدن قندهاری یک کشیدن

Mohammad wrote at 10:36pm on July 8th, 2009

Part 1

A married woman walks up to Santa Claus and tells him that all she wants for Christmas is for her husband to be interested in sex. Shopkeeper then proceeds to give her a bottle of pills. He tells her to give them a try and then let him know how it's working.

So she takes the pills home and puts one pill in her husband's Christmas dinner. That night, they make love for one hour. The next day, she's running around thrilled and happy.

"Oh, my God. I can't believe how well that worked," she thinks to herself.

That night she puts two pills in his food and that night they make love for two hours. The next day, she's even more thrilled, so she dumps all the pills in his food.

Two weeks go by without any word from this woman, so Santa decides to give her a call. A little boy answers the phone.

Mohammad wrote at 10:33pm on July 8th, 2009

Part 2

Shopkeeper says, "Little boy, is your mother home?"

"No, she's...who's this?" the little boy asks.

"I'm a friend of your mother's and I gave her some pills to help her out a couple of weeks ago. Maybe you know how it's going?"

"That was you?!" the little boy says. "Let me tell you -- Mom's dead, maid is pregnant, my ass hurts and Dad's in the attic going, 'Here kitty, kitty, kitty.' "

Fahim wrote at 10:04pm on July 8th, 2009

The phone rings at Federal Drug Enforcement Agency headquarters.

"Hello?"

"Hello, is this the Federal Drug Enforcement Agency?"

"Yes. What can we do for you?"

"I'm calling to report my neighbor Tom. He is hiding cocaine in his firewood."

"Thank you, this will be noted."

Next day, the Drug Enforcement agents come over to Tom's house. They search the shed where the firewood is kept, break every piece of wood, find no cocaine, swear at Tom and leave.

The phone rings at Tom's house. "Hey, Tom! Did the Federal Drug Enforcement guys come by?"

"Yeah!"

"Did they chop your firewood for you?"

"Yeah, they did."

"Okay, now it's YOUR turn to call. I need my garden plowed."

Mohammad wrote at 10:01pm on July 8th, 2009

A person is sitting in his local bar with his buddies, sharing a beer and bragging about his sex life.

He says, I have great sex with my wife. She's very vocal, she can really rattle the windows, and most of it really turns me on."

"I love it when she screams, 'Harder!'"

"I love it when she screams, 'Faster!'"

"Man, you lucky dog!" says his one buddy. "But tell the truth, isn't there sometimes a problem with your sex life?"

"The only problem I have..." He said dejectedly, "Is when she screams, 'Deeper!'"

wrote at 9:57pm on July 8th, 2009 **Fahim**

پلیس: از کی شکایت داری؟

ایرانی: از پدرم

پلیس: بخاطر چی از پدرت شکایت داری؟

ایرانی: یه شب داشتم خواهرمو میکردم یه دفه متوجه شدم که بابام با مادرم رابطه نامشروع داره

wrote at 5:28am on July 8th, 2009 **Ahmad**

Part 0

دفتر "ام" اس "ایچ" که یک دفتر مربوط ملل متحد بوده و در عرصه صحتی کار می نماید، و تقریباً تمام کارمندان اش وردکی است، یک روز یک نفر کارمند "ام" اس "ایچ" که وردکی بوده؛ میخواست که از سلیم که یک بچه کابلی است انتریو بگیرد، ولی نمیخواست که سلیم کامیاب شود، زیرا وردکی دیگر نیز سی وی خود را به آن پوست داده بوده، وردکی به سلیم گفته که من از تو دو سوال مینمایم اگر دانستی کامیاب هستی، اگر نه حافظ ات! سلیم گفته بفرما!

wrote at 5:26am on July 8th, 2009 **Ahmad**

Part1

ورک پرسیده: آن چی است، که ماشین دارد، چهار تیر هم دارد و در سرک میرود، و در دریا نمی رود، سلیم گفته: موتر، وردکی گفته نفامیدی: موترچی؟ کرولا؟ سراچه؟ باربری؟ بس؟ کدام موتر؟ خوب خیر سوال دوم را پرسان میکنم؛ آن چی است که بال های آهنی دارد و در هوا پرواز میکند؟ سلیم گفته: طیاره، وردکی گفته باز نفامیدی: طیاره چی؟ بوینگ، جیت، هلیکوپتر؟ کدام طیاره؟ پس تو ناکام شدی! وقتی سلیم از دفتر خارج میشده به وردکی گفته: خیر که من ناکام شدم خو مام یک سوال دارم، وردکی گفته بفرما؛ سلیم پرسیده: آن چی است که دربین پاهای زنان جا دارد و در اطرافش هم پشم است

wrote at 5:11am on July 8th, 2009 **Ahmad**

Part2

زنان بخاطر ادرار شان از آن استفاده میکنند، وردکی در جواب میگوید: این هم سوالی است که کس نفهمد، آن کوس است، سلیم در جواب میگوید: تو هم نفهمیدی؛ کس خواهرت، کس مادرت، کس زنت، کس دخترت، کس کی؟

است

wrote at 3:03am on July 8th, 2009 **Padeeda**

یکروز دو غزنیچی ده نزدیک یک حوز ایستاد بودن شرط زدن هر که هر کس سر

خوده دیر زیر آب گرفت یک رویه جایزه داره!!! هر دو سر خود را زیر آب نمودند نیم ساعت بعد هردویش مرده بود.ط

wrote at 11:28pm on July 7th, 2009 **Padeeda**
Abdullah Jan,

However I haven't wrote this, but I recommend my all friends not to relate their jokes to any part of our country, caz, all of us are from different provinces some may not care a lot, but there might be some who would be hurt. this group aims to keep all friends happy.

and for your information, Uto jwan taale paida nashoda ke mara tarsanda betana!!! if you have doubt, let me know.

wrote at 11:27pm on July 7th, 2009 **Ah.**

حاضر جوابی
وردکی: "اگر من کسی ره از لت و کوب کردن خر اش مانع شوم، باز کدام نوع فضیلت در وجود من جا گرفته؟"
حاضر جواب: "حسن برادری و محبت"

wrote at 11:27pm on July 7th, 2009 **Ah.**

بوسهء داغ
زن اولی : ده عمرت داغترین ماچه (بوسه ره دیدی؟
زن دومی : بلی یک روز پدر اولاده مره ماچ میکد یادش رفته بود سگرت خوده او طرف پرته!!

wrote at 9:10am on July 7th, 2009 **Ramiz**

A truck driver after few months on the road goes to a brothel. he throws \$2000 to the mistress and says. I want the fatest and the ugliest girl you have got and for dinner i want an awful cheese burger with less cheese and more onions.. the mistress says, with \$2000 you can have the BEST girl we have got and for dinner we provide the best meal. the truckie says " no thanks, I am not horney, i am actually home sick.

Abdullah wrote at 5:58am on July 7th, 2009

Padeeda Rahguzar!

Your first jokes are all about wardaki and qandari. Why u r saying now not to write.

Mesleke Kudam Qandari Tarsandet, ya cheto?

wrote at 2:56am on July 7th, 2009 **Mustafa**

نفر اول بسیار اهسته اهسته خط نوشته میکر پرسیدنش که چرا آهسته آهسته نوشته میکنی

جواب داد که به بچه 6 ساله خود مینویسم او تیز تیز خوانده نمیتوانه

wrote at 2:50am on July 7th, 2009 **Mustafa**

ازش نفر اول پرسیدن فرق بین سیب و نارنج چی است

جواب داد که :: نارنج رنگ نارنجی داره ولی سیب که است رنگش سیبی نیست

wrote at 2:46am on July 7th, 2009 **Mustafa**

A friend asks how was ur exam?

.....: It was ok but i couldnt answer past tense of THINK.

I thought, thought & finally i wrote 'THUNK'.

wrote at 2:45am on July 7th, 2009 **Mustafa**

دو دوست باهم نشسته یکی به دیگرش میگوید اون دختر به فکرم که کر است
دومی ::: تو چی فهمیدی ::: میگه گفتمش دوست دارم ::: برم گفت که بوت
هایم نو است

wrote at 2:43am on July 7th, 2009 **Mustafa**

یک در آشپزخانه میاید و سر قطی شکر ره باز کرده میبند و پس میرود
همین کار روز سه بار تکرار میشود
خانمش میپرسه : هدف ازین کار چیست میگه داکتر گفته شکرتی روز سه بار
چک کن

wrote at 2:41am on July 7th, 2009 **Mustafa**

یک وردک دو دانه حوض آباری ساخته بود .. یکی ره آب پر کرد و دگیشه خالی
مانده بود

کسی پرسید که چرا یکی پر و دیگری خالی
گفت : پرش به کسانی که آباری یاد دارند و خالی اش به کسانی که یاد ندارند

wrote at 1:35am on July 7th, 2009 **Sameer**

یکروز دو زن بیوه با هم نشسته بودند یکی به دیگری گفت خوارک فرق بین اردوی
ملی و طالب چیست - دیگری جواب داد گفت اردوی ملی از پیش روی حمله
میکنند و طالب از پشت سر - بیوه اولی گفت الا خوارک حاجی صاحب خدا بیامرز
هم طالب بود و هم اردوی ملی

wrote at 11:27pm on July 6th, 2009 **Ah.**

گفتگوی احمد و مادرش (فرستنده : سید عمر هاتف)
احمد: مادر میرم بیرو تا با سلیم، بچه همسایه، بازی کنم.
مادر: بچیم همیشه گفتیم که با کسای باید بازی کنیم که از ما کرده زیاد می
فامن.
احمد: خی میرم سلیم ره می گم که بیایه کتی مه بازی کنه .

wrote at 11:26pm on July 6th, 2009 **Ah.**

بار اول در کمود
وردکی بار اول داشت از کمود استفاده می کرد، وقتی که اول نشست دفعه
آروغ زد و با خود گفت: مثلی که سرچیه ششتم .

wrote at 9:19pm on July 6th, 2009 **Padeeda**

یک خر در چشم های خود لینز مانده بود در جنگل قدم میزد همه حیوانات طرفش
میدیدن و میگفتند که ای ره چه شده؟ یک بار خر طرفشان دید و گفت چه طرفم
سیل سیل میکنین؟ د عمر تان آهو ره ندیدین؟

wrote at 9:15pm on July 6th, 2009 **Padeeda**

Please avoid outdated jokes!

wrote at 7:18pm on July 6th, 2009 **Ramiz**

یک روز یک لغمانی دیگر در یک باغ میوه دزدی کردن میرود در این اثنا متوجه
میشود که باغبان داخل باغ میشود. وقتی باغبان نزدیکش میشود لغمانی تنبان
خودرا میکشد و در یک سر گوی گاو که قبلاً آنجا بود مینیشیند. باغبان میپرسد
چی میکنی؟ لغمانی میگه نمی بینی که گو میکنم؟ باغبان میگه او خو گوی گاو
است و تو آدم استی. لغمانی میگه * حالی تو کی میمانی که آدم واری گو کنم

wrote at 7:07pm on July 6th, 2009 **Ramiz**

یک لغمانی در یک باغ میوه دزدی کردن رفته بود در این اثنا متوجه میشود که
باغبان داخل باغ میشود. دفعه میبند که در یک گوشه یک خر ایستاده است.
لغمانی در زیر پای خر مینیشند. باغبان متوجه شده میپرسد. کی هستی؟
لغمانی به لجه لغمانی جواب میدهد. ما استیم خر ره بچیش. باغبان میگوید او
خر خو نر است. لغمانی میگوید والده ما فوت کده ما کتی قبله گاه خود استیم

wrote at 6:55pm on July 6th, 2009 **Ramiz**

یک شیطان که طبع شعری داشت در باره یک دوست شیطان دیگرش که روانه شهر لغمان جهت گمراه کردن بود شعری سرود.

شیطان چو به *درونته* رسید آه کشید وگفت
لغمان ز اهل ماست چه عاجت به رفتن است؟

درونته = یک قریه شهر لغمان

wrote at 6:46pm on July 6th, 2009 **Ramiz**

لغمانی حج میرود در اثنای سنگ زدن به شیطان ، شیطان از بین سنگها بیرون میشود و میگوید "ما ما تو هم مرا میزنی؟"

wrote at 3:42am on July 6th, 2009 **Qandahari**

ترکمن حج میرود در اثنای سنگ زدن به شیطان؛ سنگ کمبود میکند؛ یک دفعه شروع میکند به فحش دادن خواهر و مادر به شیطان

wrote at 3:24am on July 6th, 2009 **Behroz**

یک پند:

همیشه یک تصویر از خانم تان را در بکسک جیبی تان بگذارید زیرا که هر وقت که در کدام مشکل گیر ماندین سوی تصویر یک نگاه کنید خودتان میگوید که از این مشکل کرده دیگر مشکل های بزرگ هم است

wrote at 3:19am on July 6th, 2009 **Behroz**

در مسابقه دروغ گویی وردکی هم اشتراک کرد همهگی دروغ های خود را گفتند که نوبت وردکی رسید وقتی که شروع کرد که په وردک کی یو سدی و (در وردک یک انسان بود) همهگی گفتند که همین بزرگترین دروغ بود برنده وردکی اعلام شد

wrote at 3:17am on July 6th, 2009 **Behroz**

در شهر قندهار که بوری لوحه است که به شهر زیبا قندهار خوش آمدید ولی دوباره که خارج از شهر بوری در پشت همان لوحه نوشته است که چطور بود قندهار

wrote at 3:16am on July 6th, 2009 **Behroz**

وقتی که پرنده ها از قندهار تیر میشن یکدسته پرواز میکنه بخاطریکه همراه یک بال کون خوده پت میکنه

wrote at 3:12am on July 6th, 2009 **Behroz**

دو نفر وردکی همرا با یکی دیگر میرفتند که خانم یکیش روبرو شان آمد همرا با خواهر خوانده خود وردکی ورخطا شد گفت که خانم ام همرا با دوست دخترم یکجا میاید وردکی دوم گفت که همین گپ را مه هم میخواستیم بگویم

wrote at 3:10am on July 6th, 2009 **Behroz**

یک زن عروسی شده همرا 3 نفر دیگر هم داشت یک روز وقتیکه شوهرش بطرف کار رفت هر سه نفر را خواست چون شوهرش بالای خانم خود شک داشت همان روز هیچ کار نرفت از پشت دروازه دید که یک مرد آمد همراه خود کیله آورد دیگرش چند دقیقه بعد آمد همرا بادرنگ و دیگرش همرا با خربوزه وقتی که شوهر خانه می آید تمام بچه ها پت میشن صدا میکنه کیله والا پیش بیا او میاید و کیله هایشه د کونش میزنه باز میگه بادرنگ والا پیش بیا تمام بادرنگ ها را هم د کونش میزنه ولی هرچه صدا میکنه که خربوزه والا پیش بیا هیچ کسی نمی آید آخر بعد از چند صدا نفر میگه که ولا اگه قاش قاش نکنی اگه مه بیایم

wrote at 3:06am on July 6th, 2009 **Behroz**

یک زن عروسی شده همرا یک بچه همسایه جور بود خواست که شوهر خود

را یک چند روز از خانه دور روان کنه گفت که: ای مردکه مه بسیار مریض شدیم
داکتر گفت که تو باید کیله هندوستان بخوری که جور شوی شوهرش رفت پشت
کیله طرف هندوستان در راه بکسش یادش رفته بود دوباره پس آمد رفت از راه
بام دید که زنش طرف کوس خود دست میزنه میکه "باغ و بوستان بیبی" و
همسایه اش طرف سامان خود دست میزنه میکه "مرغ بریانه بیبی" در همین
وقت از چت شورش سامان خوده میگشه میکه "کیله هندوستانه بیبی." س

wrote at 3:02am on July 6th, 2009 **Behroz**

یک روز یک قندهاری در طیاره سفر میکرد، از استیورد طیاره یک گیلای شیر
خواست ستیورد گفت که شیر نداریم در طیاره فعلاً قندهاری بسیار قهر شد
غالمغال کرد، چون ستیورد ترسیده بود گرفت سینه خوده کشید گفت بگی شیر
بخور، قندهاری گفت ای کاش که گو میخواستم

wrote at 9:09pm on July 5th, 2009 **Ah.**

کلایم کجاست

وردکی از خانم خود پرسید:

کلایم کجاس؟

خانمش گفت: اونه ده سرت.

وردکی: خوب شد گفتی اگه نی سر لچ می رفتم بیرون.

wrote at 9:08pm on July 5th, 2009 **Ah.**

شکستادنن چهارمغز

از وردکی میپرسن: چهارمغزه چی رقم می شکنانی؟

میگه: ده زیر پایم می مانمش باز همراهی چکش ده سرم می زنم .

wrote at 7:46pm on July 5th, 2009 **Ramiz**

فرق بین سامان مردها و طیاره چیست؟

سامان مردها که میخیزد کلان میشه ولی طیاره که میخیزد کوچک میشه.

wrote at 7:14pm on July 5th, 2009 **Ramiz**

یک روز یک دختر جوان که تازه معلم شده بود از یک شاگردش میپرسد که چرا
چشمهای گاو خمار خمار است. شاگرد میگوید که معلم صاحب اگر سینه های
ترا هم کسی روز چندبار مشت و مال کند و شالاق ایلاتی بته چشمهای تو هم
خمار میشه .

wrote at 9:50am on July 5th, 2009 **Ahmad**

یک روز یک وردکی درحال عبور ازیک سرک بوده؛ که یک موتر می آید و او را می
زند، از زمین می خیزد و به دربور می گوید؛ حال مرا بگذار؛ اگر یک آدم را میزدی
چی میکردی؟!چچ

wrote at 9:45am on July 5th, 2009 **Ahmad**

وردکی به استادیوم فوتبال میرود؛ به عوض اینکه فوتبال تماشا کند همواره، بالای
سرش را با تعجب نگاه می نموده است؛ برایش می گویند: چرا فوتبال تماشا
نمی کنی؟ میگوید: من میخواهم عبارت "پخش مستقیم" را بیابم

wrote at 8:27am on July 5th, 2009 **Ahmad**

يك جاپانی بعد از 15 سال به يك مورچه یاد میدهد که با چوب غذا بخورد بعداً آن
مورچه را به میدان میآورد تا به مردم نشان بدهد، مردم هم دورادور مورچه می
ایستند تا اینکه آن مورچه را ببینند، یک وردکی در حال عبور از آنجا بوده است.
میبیند همه عقب ایستاده اند و یک مورچه در وسط هست، داخل میدان میشود
و مورچه را زیر پا میکند و میگوید: کسی هم از مورچه میترسد

wrote at 8:22am on July 5th, 2009 **Ahmad**

وردکی از تکسی پایین میشود؛ دروازه را سخت بسته میکند، میگوید :خراحمق
لوده خودت استی. دربور تکسی میگوید : مه خو توره چیزی نگفتم. وردکی
میگوید :بعداً خو میگو.پی

wrote at 8:17am on July 5th, 2009 **Ahmad**

وردکی حج می‌رود در اثنای سنگ زدن به شیطان؛ سنگ کمبود میکند؛ یک دفعه شروع میکند به فحش دادن خواهر و مادر شیطان

Ahmad wrote at 8:14am on July 5th, 2009

شرکت نوکیا برای سهولت اس ام اس نویسان محترم افغانی یک گوشی جدید طراحی کرده که با فشردن تنها یک دکمه می نویسد "یک روز یک وردکی.....د"

Padeeda wrote at 4:14am on July 5th, 2009

یک نفر میره خواستگاری دختر را می بینه ازش خوشش نمی‌آید میگه : ما می رویم یک دور می زنیم پس می آییم!!!

Padeeda wrote at 4:11am on July 5th, 2009

یک بچه ازیک با نامزدش میره کافی شاپ ، گارسون می آید میگه : چي ميل داريد برای تان بیاورم؟ دختر میگه: دو گیلان کافی لطفاً. بچه با عجله میگه :دوتا هم برای من بیاورید...

Ah. wrote at 3:42am on July 5th, 2009

یک وردکی می خواست با شامپو سر خوده بشویه، شامپو را به سر خود می مالید بدون اینکه آب بیاندازه. ازش پرسیدن چرا بدون آب شامپوره ده سرت می مالی ؟ گفت: بخاطری که ده پشت بوتل شامپو نوشته است برای مو های خشک.

Ah. wrote at 3:40am on July 5th, 2009

معلم ادبیات به وردکی میگه: جمع درخت چیست؟ وردکی میگه :جنگل

Padeeda wrote at 3:37am on July 5th, 2009

یک داکتر در لوجه معاینه خانه خود نوشته بود دکتور..... متخصص چشم و مقعد. یک مرد که بسیار کنجکاو بود نزد داکتر رفت و گفت داکتر صایب چشم و مقعد چه رابطه داره که تو بخاطر اینها تحصیل کرده یی داکتر که بسیار زورش داده بود یک تار موی از کون این مرد میکنه و درین وقت از چشم مرد اشک سرازیر میشه میگه حالی دیدی ارتباط شان را؟

Ah. wrote at 3:35am on July 5th, 2009

آب دهن
یک جگن یک روز در پهلوی جوی می دویده.
یکی ازش می پرسه کجا می دوی ؟
میگه: تف کدم ده او افتاد حالی میرم گیرش کنم و لغتش کنم

Padeeda wrote at 3:25am on July 5th, 2009

روزی دو قندهاری از سری قبرستان بیر میشدند.
یکی در راه خود روان بود دومی استاده شد و چیزی را از زمین برداشت و ماچ کرده به بالا جای ماند اولی از دومی برسید جی بود چیزی مبارک بود جی ؟ دوم گفت نه استخوان کون بود..

Padeeda wrote at 2:33am on July 5th, 2009

معلمی جهت اهدای خون به شفا خانه رفت و ۲۵۰ سی سی خون از او گرفتند از هوش رفت ۵۰۰ سی سی خون تزریق کردند به هوش آمد برخاست روی تخت نشست و با غرور گفت هروقت خواستید من اماده اهدای خون هستم.

Padeeda wrote at 2:24am on July 5th, 2009

زن وشوهری دربارهٔ بودجهٔ خانوادگی گپ میزنند ، شوهر میگوید:
عزیزم اگر تو بتوانیکه ازین پس آشپزی کنی میتوانیم آشپز مارا رخصت کنیم وپول معاش او برایما صرفه جویی میشود.
زن نگاهی به شوهر میکند ومیگوید:

عزیزم برای صرفه جویی حتی میتوانیم مزدور وراننده ماراهم رخصت کنیم ،
بشرطی که توبتوانی
بهتر از آنها بامن کار خیر را بکنی .

wrote at 2:23am on July 5th, 2009 **Padeeda**

خبر داغ

یک قندهاری را برق گرفت دو نفر مرد.

wrote at 2:22am on July 5th, 2009 **Padeeda**

يك بچه شام پنجشنبه (شب جمعه) آمد خانه خسر . بادیدن مامزادخود
بسیارخوشحال ودهانش پخ شد . آهسته بگوش نامزادش گفت:
قندولك ما وتو امشب خوب عیش میکنیم.
دختر نگاهی به بچه کرد وگفت خوب ، چطور ؟
بچه گفت:

من ۳ قطعه تکت سینما خریدیم.

دختر گفت ، ما وتو خو ۲ نفرهستیم.

بچه گفت:

قندولك تكتها برای آغایت ویویت بیادرت است .

wrote at 2:19am on July 5th, 2009 **Padeeda**

شوهر پیش ازخواب حمام گرفت واستواروسرحال به اتاق خواب آمد . به خانم
نگاهای گرم کرد وخانم بعدازاینکه به گپ رسید گفت:
نی عزیزم ، امشب نی ، من بسیار سردرد هستم.
شوهر گفت:

مسأله نیست عزیزم ، من در بلاگی ام پودر آسپرین زدیم . توفقط بگو آنرا بشکل
تابلیت میگیری یابشکل گولی قبض گشا.

wrote at 2:15am on July 5th, 2009 **Padeeda**

میگن يك وردکی رفت که خر خود ره بفروشه اما در رای بازار خوابش برد، وقتی
که بیدار شد دید که ریسمان خر ده گردن خودش است و خرش پولها ره حساب
میکنه.

wrote at 2:10am on July 5th, 2009 **Padeeda**

دوزن همسایه دم دروازه خانه ایستاده بودند وبرطبق عادتهای زنانه قصه وغیبت
وپرگویی داشتند . درهمین اثنا یکی از آنهامتوجه میشودکه شوهرش با یکدسته
گل گلاب بطرف خانه میاید . وی بزنی مقابلش میگوید:
خواهرك بروم که مردکه همراه یکدسته گل آمد ، بازباید پاهایمه باز بگیرم.
درهمین لحظه زن همسایه میگوید:

خواهرجان ، چرا پاهایت بازبگیری ، چرا گلدان ندارید؟

wrote at 1:39am on July 5th, 2009 **Ah.**

وردکی و آب معدنی

یک روز وردکی یک بوتل آب معدنی میخره و کمی از آبش می خوره ومیره خانه
به زن خود میگه:

یک ذره او ده ای بنداز که او معدنیش بسیار زیاد شده

hahahahahahaha

hahahahaha

hahaha

hah

h

wrote at 1:35am on July 5th, 2009 **Ah.**

یک جمله

یک روز معلم به ساده لوح میگه که یک جمله بساز که در آن آب به کار رفته باشد.

ساده لوح میگه: من پیپ را از نل برون کردم.

معلم میگه : کو دراین جمله آبش؟

ساده لوح میگه: دربین پیپ

Ah. wrote at 1:33am on July 5th, 2009

آب بازی

یک روز ساده لوح خواهد آب بازی کنه میره در حوض هوتل انترکانتینتال که در یک فضای آزاد است و بسیار پاک است و کست هم می مانند.

نفر مسوول کست فلم تایتانیک در تیپ میمانه ، ساده لوح غرق میشه .

Ah. wrote at 1:26am on July 5th, 2009

رادیوگرافی

ساده لوح رادیو گرافی می خواند و رادیوگراف می شود.

یک روز یک دختر بسیار زیبا میایه و میگه که اکس ری صدرش ره بگیره.

ساده لوح عکس ره میگیره و میگه که دوساعت دیگه بیا و عکست ره ببر

وقتی ساده لوح عکس ره میبینه متوجه می شه که یک استخوان قبرغه دختر شکسته است.

دوساعت میگذره و دختر دنبال عکس میایه. ساده لوح برش میگه:

اینه ای عکس ، یک استخوان قبرغه تان شکسته بود که مه با فوتوشاپ او ره

جورکردم ، تشویش نکنید .

Padeeda wrote at 12:39am on July 5th, 2009

معلم خطاب به شاگرد میگوید سمیر بگو وقتی می گویم من حمام می روم تو حمام میروی او حمام میروود و ما حمام میرویم این چی زمانی است.

شاگرد معلم صاحب حتمی به تمام ما شاگردا کدام لطف کدی یا میکنی ای هر وقت بوده میتواند همین حالا، یکساعت بعد و هر وقت که میل داشته باشین

Padeeda wrote at 12:32am on July 5th, 2009

یک نفر بچه خوده زن داد. دو سه روز تیر شد بچه هیچ زنه سامان نکد.

دختر بری خشو شکایت کد که ای بچه هیچ کتش لطف نمیکنه

خشو بری خسر میگه.

خسر بچه ره میشانه میگه که زنه آدم باید سامان کنه

بچه میگه چطور؟

بابیش میگه چیزی که مه دارم و تو داری چیزی که مادرت و خواهرت ندارن همو

ره ده پایین زنت درون کو

صبایش عروس پیش خشو شکایت میکنه که شو بچیت موبایل خوده ده سامانم

زده ...

Padeeda wrote at 12:26am on July 5th, 2009

یک ژورنالسیت افغانی در امریکا با یک خانم افغانی که شوهرسیاه پوست

داشت مصاحبه انجام داده پرسید چه بر تری داشت که شوهری سیاه پوست

نموده اید . خانم جواب داد.اروره تور پوستان سرئ خاص عشق کوئ مثال پوری

زر وهی بیا اهسته اهسته پمپ کوئ جه دیر خوند راکوئ.خلاصه ژورنالسیت

شب خانه خود آمد باخانم خود چنین معامله کرد سخت زد واهسته اهسته پمپ کرد خانم زورناست از خوشی وکیف زیاد گفت عزیزیم خیر ببینی امشب مثل سیاه پوستها کار زدی زیاد مزه داد!

wrote at 12:22am on July 5th, 2009 **Padeeda**

یک جوان کاکه افغانی خانم امریکایی داشت بعد از معیادی خانه شان طفل تولد شدبچه کاکه که تازه پدر شده بود از بیرون شفاخانه صدا زده از خانمش پرسید که خانم جان بچه مه به کی مانند است خانمش از منزل سوم شفاخانه جواب داد: تو اورا نمشناسی

wrote at 12:17am on July 5th, 2009 **Padeeda**

از یک وردکی پرسان میکنن:اگه گفتی خط مابین تابلیت برای چیست ؟ میگه، او ره هموطو احتیاطی ماندن مثلا اگه کدام وقت ده گلون بند بانه کتی پیچکش دور بتن که پایین بره.

wrote at 12:14am on July 5th, 2009 **Ahmad**

مرد : چطور اس ؟
زن : نمیشه تنگ اس !
مرد : خیر اس عادت میکنی .
زن : اوگار میشم از پشت درد میگیره !
مرد : نترس پسان پسان خوده کلان می کنه .
زن : نی گمشکو نمیشه ، خوشم نامد !
مرد : بسیار تنگ اس ؟
زن : آه بیخی پنجه هایمه درد گرفته .
مرد : هیچ خی از پایت بکش صبا یک جوره کلانتریشه میارم

wrote at 12:13am on July 5th, 2009 **Padeeda**

Sulaiman jan

Thanks for your participation, You will soon be promoted to higher positions!

wrote at 11:21pm on July 4th, 2009 **Ah.**

فاصلهء مهتاب
پسر ساده لوح ازش میپرسه:
پدرجان : ماتودوراس یامزار شریف ؟
ساده لوح میگه :
بچیم ماتوره از ایجه دیده میتانی ؟
بچه میگه: بلی
ساده لوح میپرسه : مزارشریف ره دیده میتانی؟
بچه میگه :نه
ساده لوح میگه: خوب معلوم است دگه مزارشریف دوراست .

wrote at 11:20pm on July 4th, 2009 **Ah.**

ماهی گیری
دریک محل که مردم عموماً به ماهیگیری مشغول هستند، دولت به خاطر ازیکه نسل کرم زمینی که در ماهی گیری ازش استفاده میشه رو به انقراض نهاده ، امر میکنه که ماهی گیری بند شوه و هرکس که ماهی میگیره اعدام شوه.
یک روز پولیس درلب دریا یک نفر ره می بینه که یک کرم زمینی درنوک چنگک زده و ماهی میگیره.
پولیس میره و از دستش میگیره و برش میگه که حالی بخیر اعدام استی، نفر میگه، چرا؟
پولیس میگه به خاطری که ماهی میگیری.

نفرمیگه ، نه مه ماهی نمیگیرم.
پولیس میگه ، پس چه میکنی؟
نفر میگه: مه کرم خوده او بازی یاد میتهم
Ah. wrote at 11:19pm on July 4th, 2009
کله پاچه

ساده لوح میره پیش داکتر ومیگه که بسیار ضعیف شده.

داکترمیگه:
مه توره ماینه کدم هیچ تکلیف نداری فقط باید باد ازی جگر ، کله پاچه و مغز بخو
که یک زره قوی شود.
ساده لوح میگه:

داکترصایب ، ای چیزا ره که گفتی ، باد ازانان بخورم یا پیش از نان؟؟؟؟
Qandahari wrote at 10:47pm on July 4th, 2009

معلومات جدید
زن ها به چه میمانند خصوصیات مهم زن ها
۱- زن ها مثل رادیو هستند
هر چي مي خواهند مي گویند ولي هر چه بگویی نمی شنوند
۲- زن ها مثل شبکه اینترنت هستند
از هر موضوعي يك فایل اطلاعاتي دارند
۳- زن ها مثل رعد و برق هستند
اول برق چشمان شان مي رسه , بعد رعد صدای شان
۴- زن ها مثل لیمو شیرین هستند
اول شیرین و بعد تلخ مي شوند
۵- زن ها مثل موبایل هستند
هر وقت کاري مهم پیش مي آید در دسترس نیستند

Qandahari wrote at 10:45pm on July 4th, 2009
میگن یک روز یک ترکمن از شهر به قشلاق میرفت بسیار گرمی بود موتر در نیمه
راه استاد شد و همه مردم پایان شدند ترکمن پایان شد و یک آیسکریم خرید
(ایسکرم چوبک دار بود) یک دفته موتر آرند کرد. ترکمن آیسکریم به دست خود
انداخت و گفت که که اینه بشقابش موتر مه میره.

Qandahari wrote at 10:40pm on July 4th, 2009
پغمانی تابلیت را از راه کون میخواست داخل کند. ازش پرسیدن که چرا از راه
دهن نمیخوری. گفت که داکتر گفته بود که تابلیت را قبل از غذا بخور. فکر نمشد
که قبل از غذا بخورمش. حالی مجبور ازی راه داخلش کنم.

Qandahari wrote at 10:38pm on July 4th, 2009
یک جنایتکار وقتی متوجه شد که پولیس در تعقیبش است ، داخل کودکستان
رفته در بین اطفال به غذا خوردن شروع کرد. پولیس پس از جستجو جنایتکار را
پیدا کرده گفت : اینچه چی میکنی ؟ بیا بریم.
جنایتکار به لهجه طفلانه گفت : مه په په موخوروم. پولیس گفت : په پی ته بخو
که مه تره ده بوف جا جا می برم.

Qandahari wrote at 10:37pm on July 4th, 2009
سه مرد (وردکی، لغمانی، پغمانی) از حماقت زن های خود صحبت میکردند.
پغمانی: زن مه آنقدر احمق است که روز گذشته معادل سه صد دالر را گوشت
خریده بخاطری که لیلام بود. احمق حتی فکر هم نکرده که یخچال نداریم.
لغمانی :والله ای خو راستی حماقت است ولی زن من احمق تر است روز
گذشته 17000 دالر را یک موتر خریده در حالی که راننده گی را اصلا یاد نداره.
وردکی: واقعا خانم شما مثل آدمیست که در جنگ حماقت د اخل شده باشد و

تمام شاخه های جنگل به رویش زده باشند ولی زن من احمق تر از ان است چون دیروز قصد سفر به یونان داشت و در بکسش از کالا کرده کاندوم زیاد بود. احمق تا حال نمیدانه که مرد نیست .

wrote at 10:34pm on July 4th, 2009 **Qandahari**

زنی در روزنامه اعلان داد که شوهری میخواهد که:

1. دست زدن نداشته باشد

2. پای فرار نداشته باشد

3. در بستر موفق باشد

چندی نگذشت که زنگ دروازه به صدا آمد. زن در را باز کرد که مرد بی دست و پا پشت در است و میگوید شما اعلانی داشتید در روز نامه و قسمیکه می بیند من اصلا دست ندارم که شما را بزمن و پا ندارم که فرار کنم. زن بلا درنگ میپرسد در بستر چگونه؟ مرد میگوید: چه فکر میکنید زنگ دروازه را چگونه فشار دادم.

wrote at 10:25pm on July 4th, 2009 **Qandahari**

میگن یک روز یک گرگ بسیار چاک چاک راه میرفت، وقتی ازش پرسیدن که چرا اینطور راه میره گفت که مه پشت دروازه بزها رفته بودم به چوپه های بز گفتم که دروازه ره باز کنین مه مادرتان استم از بخت بد پدر بزها در خانه بود و گپ مره پاور کرد.

wrote at 10:22pm on July 4th, 2009 **Qandahari**

مردم در یک قطار طولانی در حال انتظار بخاطر خرید نان جلو یک نانواپی صف بسته بودند . دفتاً نانوا خطاب به جمعیت منتظر گفت : برادر ها نان خلاص شد. در بین مردم شور و غوغا برپا شد . یک کاکو که در جمع مردم ، عقب یک بچه جوان در قطار ایستاد شده بود به آواز بلند صدا کرد : نان خلاص شده باشه ، خلاص شده باشه ، هوش کده باش که کسی کتاره (قطاره) خراب کده نمیانه.

wrote at 5:47am on July 2nd, 2009 **Qandahari**

Due to insufficient performance Ah. Sulaiman demoted from National Jokes Consultant to Jokes Assistant.

wrote at 5:19am on July 2nd, 2009 **Padeeda**

Dear Ahmad:

Welcome aboard! congrats mate, keep it up!

wrote at 10:54pm on July 1st, 2009 **Qandahari**

Dear Ahmad Jan thanks for lovely jokes they are really very funny ;) You are promoted as Senior Jokes Officer... Congrats!

wrote at 12:25pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

بعداز منفی بودن تست ایدز خون فواد؛ موجی از شادی و شمع شهر قندهار را فرا گرفت

wrote at 12:20pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

فرق بالون با کاندوم: بالون اگر سوراخ شود یک نفر از این دنیا می رود، ولی اگر کاندوم سوراخ شود یک نفر به این دنیا می آید

wrote at 12:17pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

وردکی به دوستش زنگ میزند، آهسته میگوید: من فعلاً در جلسه هستم بعداً برایت زنگ می زنم

wrote at 12:14pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

وردکی از پهلوی جند تیر میشود، جند میگوید: بسم الله! این چی موجودیست؟ و چرا اینقدر کثیف

wrote at 12:12pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

وردکی میرودم مکه، خواسته تا گوسفند قربانی کند، کارد نمی یابد، گوسفند را خفک میکند

wrote at 12:07pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

از وردکی می پرسند: دوست داری چی رقم بمیری؟ میگوید: مثل پدرم در خواب و آرامش نه مثل مسافرتین سرویسش در ترس و وحشت

wrote at 12:04pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

وردکی با احساس از زنش میپرسد شب اول عروسی مان یادت است .
زنش: بلی، چقدر جای خالی بود

wrote at 12:01pm on July 1st, 2009 **Ahmad**

وردکی فیلم سکس میدیده و ذکر میگفته، ازش می پرسند: چرا دعا میخوانی، میگوید: بخاطرکه زخم اولین بارش است که در مقابل کامره قرار گرفته است، میترسم کدام خرابی نکند

wrote at 11:58am on July 1st, 2009 **Ahmad**

تخاری و وردکی هردو در جهنم همدیگر را می بینند؛ وردکی می پرسد: چی رقم فوت کردی؟ تخاری میگوید: از سرما تو چی؟ میگوید من از تعجب! رفتم خانه، دیدم زخم سکس خوابیده همه جا را گشتم، داخل خانه، زیر تخت خواب، انبار را، حویلی را، خلاصه دیدم هیچ کس نیست از تعجب سخته کردم
تخاری گفت: خاک بر سرت اگر داخل یخچال را میدیدی نه من می مردم نه تو

wrote at 11:51am on July 1st, 2009 **Ahmad**

یک وردکی عروسی میکند؛ شب عروسی برادرکوچکش پشت دروازه اتاق عروس و داماد می نشیند، برایش میگویند: اینجا چی میکنی؟ میگوید: خود پدرم گفت که بعد از برادر بزرگت نوبت توست! و

wrote at 11:47am on July 1st, 2009 **Ahmad**

به قندهاری میگویند انسان را تعریف کن
میگوید: انسان جسمی است زائد که فضای اطراف کون را اشغال کرده است

wrote at 11:42am on July 1st, 2009 **Ahmad**

یک مرد با يك پلیس ترافیک زن ازدواج می کند ، شب اول 7 بار جریمه میشود
1. سرعت زیاد
2. عدم استفاده از کلاه ایمنی
3. تخریب عوارضی
4. عبور از چراغ سرخ
5. ورود به عبور ممنوع
6. نصب وسایل اضافه در زیر عراده!
7. عدم توجه به فریاد های پلیس!

wrote at 7:03am on July 1st, 2009 **Ahmad**

از وردک پرسیدند: به جنت میروی یا به جهنم؟ وردک در جواب گفت: باغ وحش

wrote at 2:38am on July 1st, 2009 **Qandahari**

بچه به پدرش میگه : وقتی کتی مادرم ده ماه غسل رفته بودین مام (من هم)
همرایتان بودم ؟
پدرش میگه : آه بچیم وقتی میرفتیم همراهی مه بودی وقتی دوباره خانه آمدیم
همراهی مادرت بودی ...

wrote at 2:38am on July 1st, 2009 **Qandahari**

پسر به مادرش میگه : نمی فامیدم که پدرم ایقدر ترسو اس.
مادرش میگه : از کجا فهمیدی عزیزم ؟
پسر میگه : آخه شبهایی که تو خانه مادرت میری ، پدرم میره ده خانه همسایه
ما خو میکنه .

wrote at 2:36am on July 1st, 2009 **Qandahari**

اگه گفتی او چیست که اولش (ک) آخرش (ر) اگه زیرش بخوابی دلت تازه میشه؟؟؟ اشتباه نکو ... میدانی چیست ؟ (کولر.)

Qandahari wrote at 2:33am on July 1st, 2009

یک شب یک زن و شوهر چنگ کردند شوهر قهر شده کالا خود را جمع کرده و دست بچه خود گرفت که برود یکبار در همین اثنا زنش گفت خودت میروی اولاد مردم کجا میبری.

Qandahari wrote at 2:27am on July 1st, 2009

مرد به خانم زیبا: اگر من بوسه ای را از راه دور با انگشتانم به طرف شما بفرستم شما چه فکر خواهید کرد؟
خانم زیبا: فکر میکنم در دوران مکتب در مضمون کار عملی خیلی ها تنبل بوده ای.

Qandahari wrote at 2:22am on July 1st, 2009

یک مرد بدخشی جهت تداوی به کلینک رفته بود . داکتر پس از معاینه وی را جهت تطبیق پیچکاری به اطاق همجوار رهنمایی کرد. نرس موظف پس از مطالعه نسخه و هدایت داکتر ، وقتی پیچکاری را آماده ساخت رو به مریض کرده گفت : لطفاً تنبان خوده کمی پایین کنین.

مرد بدخشی که تا اندازه ای ساده بود از سخنان نرس برداشت اشتباه آمیز نموده گفت: از مه تیار اس اول خودت لچ کو که مه شرمندوک هستم.

Qandahari wrote at 2:06am on July 1st, 2009

عبدالسلام راکتی که در پی توافق با صیغت الله مجددی از طالب بودن دست کشید و اکنون یکی از وکلای فعال پارلمان و مدافع حقوق زنان محسوب می شود و دیگر معتقد به خشونت علیه زنان نیست، گفته می شود همراهی صیغت الله مجددی یکجا تولسی را ساعت هشت و نیم می بینند.

Qandahari wrote at 2:04am on July 1st, 2009

دو نفر زن های سرسفید در یک مجلس با همدیگر صحبت میکردند . اولی پرسید : خوار جان چند ساله هستی ؟
دومی گفت : باشم یگان ۴۰ - ۵۰ ، تو خودت چند ساله هستی ؟
اولی گفت : مام باشم یگان ۵۰ - ۵۵

در همین وقت متباقی زن های حاضر در مجلس که گپهای این دونفر سرسفید را گوش میکردند وغ وغ کنان به گیریه آغاز کردند . زن های سرسفید با تعجب پرسیدند : چی گپ شده چرا وغ وغ گیریه میکنین ؟
زنهای جوان در جواب گفتند : خاله جان وقتی یکی شما ۴۰ - ۵۰ و دگیتان ۵۰ - ۵۵ باشین خی ما دگه نو تولد شدیم

Qandahari wrote at 2:02am on July 1st, 2009

لغمانی پسرش را به کلاه فروشی برده بود تا برایش کلاهی بخرد .فروشنده ده ، پانزده کلاه را بر سر پسر گذاشت ولی همه خورد بودند. بالاخره گفت :والله بیادر ای بچه گکت نام خدا ایطور کله داره که هیچکدام ازی کلاه ها ده سرش برابر نمیشه.

درهمین اثنا لغمانی آه پرسوزی از دل بیرون کرده ، گفت: ای برادر ! از روزیکه ای کله کته به دنیا آمده ، چیزی ننیش هم مژه سابقه نداره.

Qandahari wrote at 1:59am on July 1st, 2009

دو نفر اطرافى بعد از چندین سال همدیگر خودرا دیدند.
اولی : بچه هایت حالا کلان شدن ؟ چی کار میکنی ؟
دومی : والله بچه کلانم خو ندافی میکنه خوب ساتیش (ساعت اش) تیر اس . دومیش کیسه مالی و دلاکی میکنه کار ازیام خوب چوک اس . لاکن امو سومیشه خدا شرمانده خوب دستش ده دول (دهل) میگشت رفته معلم شده.

Padeeda wrote at 12:36am on July 1st, 2009
از یک معتاد که در حال دود کردن دو دانه سگرت بود پرسیدند چرا دو دانه سگرت همزمان می کشید.

میگه: یکی از طرف خودم و دیگری از طرف دوستم که در زندان است.
بعد از یک مدتی میبیند که یک دانه سگرت در لب دارد می پرسند حتماً دوستت از زندان رها شده میگه: نی خودم سگرت را ترک کرده ام!!!!!!

Padeeda wrote at 12:24am on July 1st, 2009
تقریباً بیش از 3 سال از عروسی یک زن سپری شده بود و هیچ از اولاد خبری نبود. زن پیش داکتر رفت و گفت داکتر صایب مه ره مچم چی بلا زده هیچ اولاد نمیکنم.

داکتر گفت: عزیزم تشویش نکو، زود جور میشی بخیر، برو کالایته بکش و ده او چپرکت خو شو... مه میایم.

زن گفت: خو داکتر صایب، ولی مه میخایم که اولاد از شوهر خودم باشه....

Padeeda wrote at 12:07am on July 1st, 2009
گویند زنی بود متاهل که با مردی رابطه عاشقانه داشت. روزی شوهرش وارد خانه شد و آندو را در حال اجرای اضافه کاری دستگیر کرد. شوهر خانم با دیدن این وضعیت به خشم آمده شروع نمود به دست و گریبان شدن با آن مرد. در این هنگام زن ایستاد است و جنگ آندو را تماشا میکند. زمانیکه زن میبیند که شوهرش عاشق او را زیر گرفته و به اصطلاح زور شده است زن صدا میکند : بزنش این پدر نالت را، از خود ناموس نداره، آمده به ناموس مردم تجاوز میکنه. و اما زمانیکه زن میبیند که عاشق اش شوهرش را زیر گرفته صدا میکند : بزنی این پدر نالت را، نه خودش کده میتانه، نه مردمه میمانه.

Padeeda wrote at 11:56pm on June 30th, 2009
یک روز یک وردکی ناامید روان بود که دفعتاً برایش الهام آمد که هر چی بخواهد از دربار خدا پذیرفته می شود او گفت که یک دانه موتر لادا یک دانه موتر لادا یک دانه موتر لادا ... دو باره برایش الهام صدا زد که این سه موتر لادا را چی میکنی او گفت: میخواهم هر سه دانه را بفروشم و یک دانه بنز بخرم.

Padeeda wrote at 11:53pm on June 30th, 2009
یک وردکی عینک سیاه بچشم زده بود در راه روان بود که بچه خوده دید. او با سیلی محکم بروی بچه اش زد و گفت: این وقت شب در بیرون چی میکنی؟ بچه با سراسیمگی گفت: پدر عینک هایت پس کن!
وقتی که وردکی عینک ها را از چشمانش کشید؛ باز هم یک سیلی دیگر نوش جان بجیش کرد و گفت: او پدر نالت!!! تو از دیشب تا حالی در بیرون بودی؟!

Padeeda wrote at 11:50pm on June 30th, 2009
زنکه میره پیش قصاب میگه کاکا جان گوشت گوسفندت نر است؟
قصاب میگه آ خاله جان اونه سامانشه نمییینی؟
زنکه یک کش قائم میکنه، سامان از جایش کنده میشه، زن میگه ببین کاکا جان، ای نر نبود سامانه ده اینجه چسپانده بودی...
قصاب میگه خاله جان، اگه امتو کش از مره هم میکدی، از مام کنده میشد...

Padeeda wrote at 11:43pm on June 30th, 2009
روزی مردی دیوار منزلش را کاهگل میکرد. همسایه صدا زد: کاکا تاج مامد...سلامالیک... مانده نباشی...
کاکا تاجو از دیوار پایین خیز زد رفت طرف آشپزخانه به زن خود گفت: او زن، ای زن همسایه میگه که دیوار تان کج اس....
زن: باش خی مه بروم دخترمه صدا کنم.... و لحظه یی بعد در اتاق: دخترم، بابیت امروز مهمان داره.... همسایا میاین....
دختر با شیطنت: دلت مادر جان به هر کسی که خودت و بابیم نظر میتین قبول دارم...

wrote at 11:41pm on June 30th, 2009 **Padeeda**

مردکه میره نزد دوکاندار:
او دختر مه ده خانمم یک سینه بند کار دارم، ولی اندازی شه نمیفامم...
دختر میگه: خیر است، پروا نداره، اینه از سینای مه اندازه بگی، کار رواج شوه...
مرد میگه: او وله از یادم رفته بود، بری خانمم نیکر کار داشتتم ...

wrote at 11:40pm on June 30th, 2009 **Padeeda**

یکروز یک عسکر که تازه از جنگ بطرف خانه میرفت با یک ژورنالیست که یک دختر جوان بود روبرو شد ژورنالیست: خوب برادر حالا که از جنگ موفقانه باز آمدی چه تصمیم داری بکنی؟ عسکر: میروم خانه و ننه اولادا ره خوب یک سمبه میکنم! ژورنالیست بسیار شرمید و خواست گپه دیگسو ببره گفت: خوب بعد از ان چه میکنی؟ عسکر: دفعه دوم باز سمبه میکنم! ژورنالیست باز هم شرمید و گفت خوب بعد از همه اینکار ها چه میکنی؟ عسکر: لباس عسکر خود را میکشم باز خوب یک سمبه جانانه میکنمش.

wrote at 11:33pm on June 30th, 2009 **Padeeda**

یک لوگری یک روز از یک درخت بلند پایین می افته و پایش می شکند - او را پیش داکتر میبرند ؛ داکتر برش دواي (کخ) تجویز میکنه - پرسان میکنن که چرا دواي کخ؟؟؟ میگه اگه کونش نمی خارید در درخت بلند بالا نمیشد.

wrote at 10:12pm on June 30th, 2009 **Sarwar**

hahahahahahahahahahahahahah besayr khanda kadim

wrote at 10:17pm on June 29th, 2009 **Qandahari**

Farukhzad bachesh besyaar lux jokes ast thx and keep it up ;)

wrote at 5:19am on June 29th, 2009 **Ahmad**

از وردک می پرسند، نفوس وردک چقدر است؟ میگوید: خرها را هم بشمارم؟ یا نه

wrote at 4:49am on June 29th, 2009 **Padeeda**

قندهاری را گفتند تحصیل کدی؟ گفت : نه ولا تحصیل نکدیم ولی محصل زیاد کدیم..

wrote at 4:42am on June 29th, 2009 **Padeeda**

بنی آدم اعدای یکدیگرند
در چور و دزدی ز بد تر اند
چو عضوی زقضا شود گرفتار
دگر عضوها پانهند بر فرار
تو کر محنت دیگران بیغمی
بهترین آدمی

wrote at 4:38am on June 29th, 2009 **Ahmad**

دروردک برای دوشیدن گاو 30 نفر لازم است؛ یک نفر پستان های گاو را میگیرد و 29 نفر دیگر گاو را پایین و بالا می کنند

wrote at 4:32am on June 29th, 2009 **Ahmad**

Part2

و میگوید که باز خودت خواهی دید که کلگی در وردک خر میگویند،خو فردا همین کار را میکنند. تمام مردم وردک، پیر، جوان همه کس از طرف راست خط تیر می شود، ولی می بینند که والی وردک وقتی در پیش خط رسیده است چرت می زند و گاهی اینطرف میروند و گاهی آنطرف.خو بلاخره زن و مرد به اتفاق هم پیش والی می روند و می پرسند؛ والی صاحب چرا نمی روید، اگر خر را نگاییده اید از طرف چپ بفرمایید، والی وردک می گوید: ببخشید اگر کسی خر نر را گاییده باشد، باید از کدام طرف برود

wrote at 4:30am on June 29th, 2009 **Ahmad**

Part1

میگن یک روز ، زن یک وردکی میبیند که شوهرش خرا می گاید؛ سر وردکی غالمغاله می اندازد، خو وردکی بریش میگه: تنها خو مه خره نمی گایم، کلی مردم وردک خر میگایند، اینه اگر باور نداری؛ صبا در کوچه یک خط می کشیم و در مسجد اعلان میکنم که هرکس خر گایده از طرف راست خط برود و اگر نگایده از طرف چپ خط تیر شود.

wrote at 2:18am on June 29th, 2009 **Sayed**

To all the Indians out there

A Mom comes to visit her son Kumar for dinner.....who lives with a girl roommate Sunita. She had long been suspicious of a relationship between the two, and this had only made her more curious. Over the course of the evening, while watching the two interact, she started to wonder if there was more between Kumar and his roommate than met the eye.. Reading his mom's thoughts, Kumar volunteered, "I know what you must be thinking, but I assure you, Sunita and I are just roommates."

About a week later, Sunita came to Kumar saying, Ever since your mother came to dinner, I've been unable to find the silver chutney jar. You don't suppose she took it, do you?" Kumar said,"Well, I doubt it, but I'll email her,just to be sure." So he sat down and wrote :

Dear Mother:

I'm not saying that you 'did' take the chutney jar from my house, I'm not saying that you 'did not' take the chutney jar. But the fact remains that it has been missing ever since you were here



wrote at 8:38pm on June 28th, 2009 **Padeeda**

مردی نزد داکتر روحيات رفته و از رفتار خانمش چنین شکایت کرد:
-داکتر صاحب نمی فامم چطور کنم ، زنم کامل دیوانه شده و ده خانه شصت دانه پشکه نگاه کده . ازدست بویش قریب اس دیوانه شوم!
-چرا کلکین ها ره واز نمی کنی؟
-کلکین ها را واز کنم که دو صد دانه کفترم بپرن؟

wrote at 8:37pm on June 28th, 2009 **Padeeda**

یکروز یک نفر که مریض بود نزد دکتر رفته از صحت خود شکایت میکرد و میگفت داکتر صاحب از دست گردن روز ندارم بکلی کج مانده!
داکتر سوال کرد آ یا مقعدات هم خشک و کف است ؟ مریض بلی ولی تو چطور فهمیدی؟ داکتر : خوب گوش کو کفتر بازی را ترک کن خوب میشوی.

wrote at 4:54am on June 28th, 2009 **Padeeda**

يك خانم جوان وقشنگ وبلند بالا ، از آنهاییکه خودرا برتروبهتر از دیگران تصور میکند برموترش سواربودویکي از اشاره هاي ترافیکی رسید . توقف کرد بعد از چندثانیه اشاره سبزشد بعد نارنجي شد بعد سرخ اما خانم حرکت نمیکرد . اشاره بازهم سبزونارنجي وسرخ شد اما کجاست که خانم حرکت کند.
ترافیک بادیدن اینحالت آمد وبه خانم گفت:
بي بي جان ازین سه رنگهایما بخیالم یکی اش هم خوشتان نماید .

wrote at 4:53am on June 28th, 2009 **Padeeda**

میگن زن قندهاری میره در زایشگاه حمل میکنه... بعد از ظهر قابله به بالینش میایه و با لبخند میگه: خوشبختانه پسر شما کاملاً سالم است . اول که به دنیا

آمد ما کمی ترسیدیم چون وزنش ده کیلو و پنج صد گرام بود، وقتی که او ره ختنه کردیم وزنش نورمال شد - یعنی شد سه کیلو و پنج صد گرام - که وزن کاملاً طبیعی است...

wrote at 4:52am on June 28th, 2009 **Padeeda**

خانمی با شوهرش نزد داکتر رفت ، داکتر برایش گفت: خودت داخل بیا و شوهرت در بیرون منتظر بماند! خانم رو به داکتر کرد و گفت: چطور مه پیش تو بیایم و شوهرم بیرون بماند؟ داکتر پرسید: تو بالای مه اعتبار نداری؟ خانم جواب داد : خواهش می کنم بالای شما اعتبار دارم ، اما بالای شوهرم اعتبار ندارم زیرا در دهلز یک نرس این طرف و آنطرف می گردد...

wrote at 4:50am on June 28th, 2009 **Padeeda**

یک مرد 80 ساله بیست دقیقه بعد از خانه دار همراه با زن 75 ساله اش فوت کرد. راپور طب عدلی علت مرگ پیر مرد را چنین نوشت: شخص متوفی بدلیل نوشیدن شیر تاریخ تیر شده فوت نموده است

wrote at 4:48am on June 28th, 2009 **Qandahari**

یک زن در حال جان کردن بود شوهرش به برادر خود گفت برو تمام خرچ را بیاور که خانم خلاص است بعد میبیند که ناچار خانمم میمیرد بیا که به بار آخر یک بار همرایش مامله کنم وقتیکه مامله را شروع میکند خانمش آهسته آهسته خوب میشه وقتیکه ایور این زن میآید میبینه ینگیش کاملاً خوب شده از برادر خود میپرسد که چي اتفاق افتاد شوهر این خانم قصه را به برادر خود میکند بعد برادرش میگه اففففف پس مادر ما مفت از دست ما رفت

wrote at 4:47am on June 28th, 2009 **Qandahari**

Part 1:

یک قندهاری چند دوست اروپایی داشت و همواره از یک نوع واین افغانی به آنها تعریف می کرد. روزی دوستان اروپایی اش از او خواستند که از آن نوع افغانی واین آن ها را بنوشاند. بالاخره روز موعود فرا رسید و قندهاری دوستان اروپایی خود را به خوردن واین افغانی به خانه دعوت کرد

wrote at 4:47am on June 28th, 2009 **Qandahari**

Part 2:

مرد قندهاری دو شیرزنه (ظرف برای ساختن دوغ) را با چند گیلان آورد و برای آنها تعریف کرد که این را ما دوغ می گوئیم و بسیار عالیست .دوستان اروپایی با ولع و اشتیاق به نوشیدن آغاز کردند و هر کدام بیشتر از پنج، شش گیلان نوشیدند. بعد از نوشیدن آهسته آهسته خواب بر آنان مستولی شد و همه به خواب عمیقی فرو رفتند. بعد از ساعتها خواب بیدار شدند. قندهاری از آنان پرسید که چطور بود واین افغانی؟

wrote at 4:46am on June 28th, 2009 **Qandahari**

Part 3:

و چه فرق ها دارد با واین اروپایی؟ دوستان اروپایی گفتند واین افغانی همانند واین اروپایی خوشمزه بود. ما بعد از نوشیدن واین افغانی به خواب رفتیم همانگونه که بعد از نوشیدن واین اروپایی به خواب میرویم. هنگامی که واین اروپایی را میخوریم به خواب میرویم و هنگامی که از خواب بیدار میشویم سر مان درد می کند، اما تفاوت اصلی واین افغانی اینست که اما بعد از نوشیدن واین افغانی به خواب رفتیم اما با هنگامی که بیدار شدیم سرهای ما نه بل کون های مان درد می کند

wrote at 4:04am on June 28th, 2009 **Padeeda**

یک نفر نزد داکتر رفت و گفت داکتر صایب مه یک مریضی دارم که هیچ کس در نظرم نمی آیه! داکتر : مثلاً چطور؟ مریض مثلاً همی حالی هیچ گویی ده نظرم نمی آیی

wrote at 3:47am on June 28th, 2009 **Hellai**
hahahahaahhhhaahh MORDOM AZ KHANDA hahahahaha

wrote at 3:21am on June 28th, 2009 **Samir**
یک مسافر در یک چوکی پهلوی راننده تکسی نشست. یک بار در زیر زنج راننده دست خود را برد و یک صدا کشید (نیو نیو نیو)، راننده تکسی گفت نکو خوشم نمیايد، چند بار تکرار کرد، راننده بسیار قهر شد و از موتر پایش کرد. وقتی تبانش را پاین کرد که کارش را جور کند دید که هیچ کون ندارد... تعجب کرد و گفت کجا است کونت؟ مسافر گفت که مه از قاره دیگر امديم و کون ندارم. راننده گفت خي شما چطور کار ميزنيد؟ مسافر بار دیگر دست خود را زیر زنج راننده برد و صدا کشید (نیو نیو نیو)

wrote at 3:14am on June 28th, 2009 **Samir**
یک موش هر شب پا های خود را در هوا گرفته خواب میکرد و شب های جمعه که میشد، بی فکر و در پهلوی خواب میکرد. یک حیوان دیگر که میتوجه این شد از موش پرسید چرا اینطور میکنی؟ موش در جواب گفت: شب های دیگر که است میترسم آسمان سرم بیافته. حیوان: پس چرا شب های جمعه در قصه اش نیستی؟ موش: شب های جمعه ایقه پای بالا است که ضرورت به پای مه نیست.

wrote at 1:59am on June 28th, 2009 **Padeeda**
افریقائی از حوض آبازی بیرو بر آمد، سامانایش ده زانویش میخورد.
همه از خنده قاح قاح میزدند.
آفریقائی با تعجب به طرف آنها دید و گفت: چرا خنده میکنین؟ هرکسی که تازه از آب سرد بیرون برایه سامانایش خورد میشه ...

wrote at 8:08am on June 27th, 2009 **Ramiz**
A vampire goes to a bar and asks the bar man for a glass of blood. The bar man gives him and the vampire leaves. A few minutes later another vampire comes to the bar and asks for a glass of hot water. the bar man gets surprised and asks why hot water?? the vampires replies " I just found a used tampon out side, i thought i would make myself a cup of tea".

wrote at 7:40am on June 27th, 2009 **Ramiz**
an arab wants to travel and is being interviews at the airport.
Officer: Name?
Arab:Abullah
Officer:Sex?
Arab:three times a week.
Officer: No i mean man or woman?
Arab: Both with man and with woman, even with animals sometimes....
Officer:that hostile
Arab: Not only horse style, missionary, doggy style any style..
Officer: Oh dear!!!
Arab: no not with dear, dear runs so fast, can't catch it

wrote at 8:42am on June 26th, 2009 **Ramiz**
یک لافوک به اندیوال های خود قصه میکند که "دریک دشت که نه درخت داشت نه کوه داشت نه آب روان بودم که یک گرگ پشتم دوید من هم در درخت بالا شدم." رفیقش گفت که تو خو گفתי درخت نبود. لافوک متوجه شده
گفت نی سر کوه بالا شدم که گرگ نخریم. باز رفیقش گفت که اول گفתי

که آنجا کوه هم نبود.
لافوک گفت که نی مطلبم بود که در دریا خوده انداختم که گرگ نخوریم.
رفیقش گفت بچیم اول خو گفتی دریا هم در آنجا نبود. بلاخره عصاب لافوک
خراب میشه و میگه " کشاد خی بان که مره گرگ بخوره خوش شدی ؟

Padeeda wrote at 3:41am on June 25th, 2009

در یک دشت یازده نفر زن با یک نفر مرد روان بودند . دوازده تا اسبکی (اسب سوار) که دزد
های همان دشت بودند از دور آنها را دیده و آمدند وداشتند . خو خلاصه چند ساعت بعد که
ایلایشان کردند زن ها از مرد سوال کردند که چهره ی دزد ها را نشانی کرده است یا نی ؟
مرد در جوابشان میگه از شما که روی تان طرف شان بود نشانی نکردید از من که بستم
طرف شان بود من چطور نشانی میکردم .

Padeeda wrote at 3:39am on June 25th, 2009

پدر جان امروز ده صنف در مورد سکس درس داد.
پدر: خو بسیار خوب
بعد از چند دقیقه پدر میبینه که پسر سامان خوده مالش میده. میپرسه: او پدر
نالت چی میکنی؟؟؟
پسر جواب میده: کار خانگی پدر جان...

Padeeda wrote at 3:37am on June 25th, 2009

یک دختر پوهنتون در راه روان بود و با موبایل خود حرف میزد ...یک بچه صدا کرد
کاش که من موبایلت میبودم و هر وقت مرا نزدیک لبها ی قشنگ میگرفتی..
دختر هم جوابش را داد: بلی کاش که موبایلم میبودی تا هرشب چارجر را در
سوراخت چوخ میکدم...

Padeeda wrote at 3:34am on June 25th, 2009

یک زن نزد داکتر میرود و میگه داکتر صاحب، مدتی است که در روی فرج من یک
خال پیدا شده..
داکتر فرج زن را معاینه میکند، وقتیکه روی خال دست میزند خال پاک میشود..
میگوید حالا جور شد..
دوسه روز بعد باز هم همان زن میاید و میگوید داکتر صاحب روی فرج من باز هم
خال پیدا شده..
داکتر این بار باز هم روی خال دست میکشد و خال پاک میشود..
در این اثنا داکتر از زن میپرسد :میبخشی شوهرت چی کار میکند؟
زن میگوید: شوهرم نجار است..
داکتر با خنده میگوید: ها ها حالا فهمیدم، به شوهرت بگو وقتیکه خانه داری
میکنید قلم را از بیخ گوش خود بر دارد ...

Padeeda wrote at 3:26am on June 25th, 2009

مرد: بیا با مه عروسی کن.
زن: من لزبین هستم.
مرد :لزبین؟ او چیست.
زن: یعنی با زنان عشق میکنم.
مرد: او! خی اتو کی هست. من هم لزبین هستم.

Padeeda wrote at 2:40am on June 25th, 2009

یک کابلی رفته بود مزار زیارت روضه شریف . بعد از زیارت دستش را برای احترام
روی سینه اش گذاشت و عقب عقب میرفت بیرون، یک وقت متوجه شد که
خورده به یک چیزی . سر خود را چرخاند تا ببیند چی است، دید که یک تابلوی
ترافیکی است و رویش نوشته شده: کابل 5 کیلومتر!

Padeeda wrote at 2:33am on June 25th, 2009

دختر : مادر جان همی عشق چی را میگن ؟
مادر : چیزی را نی دخترم فقط یک راه جور کدن که ما ره بگایند

Padeeda wrote at 2:30am on June 25th, 2009

از ککوی قندهار پرسان کردند که: عروسی دیشب چطور بود؟
گفت: ولا! دیشب عروسی مکس بود ، بسیار خوش گذشت!
گفتند: چطور مکس بود؟ زنها و مرد ها یکجا بودند؟
گفت: نه - مرد ها و بچه ها یکجا بودند....

Padeeda wrote at 2:25am on June 25th, 2009

زن یک وردکی ناوقت خانه میاید وردکی میپرسد که چرا ناوقت آمده است ؟ زن میگه بالايم تجاوز کردند . وردکی میگه تجاوز خو پانزده دقه طول میکشد باقی وقت را کجا بودی ؟

Padeeda wrote at 1:56am on June 25th, 2009

جوان نو نامزاد شبی به نامزاد بازی رفت از روی تصادف همراه خشوی ان یکجا شد همینکه اسباب خود را داخل کرد دانست که نامزادش نیست خوشویش است زود به عذر خواهی ومعذرت پرداخت خوشویش گفت گناه را خو کردی وحالا شور بتی که گفت دلم برایت

Padeeda wrote at 1:53am on June 25th, 2009

شب دوم عروسی تیر شد و وردکی زن خوده طلاق داد. از او پرسان کردند: چران زن خوده طلاق دادی؟ گفت باکره نبود. گفتند خی چرا بعد از همو شب اول طلاق ندادی؟ گفت شب اول باکره بود .

Padeeda wrote at 11:08pm on June 24th, 2009

میگن يك روز يك مرد یکی از اعضای فامیل خود را ... زن و یا دختر خود را در يك فلم سکس میبیند . مرد یک مکس کرده و با خود مگوید کدام فلم راست است که این راست باشد.

Padeeda wrote at 9:48pm on June 24th, 2009

یک نفر از یک وردکی پرسان می کند که: مسافر استم و جایی را بلد نیستم - در کجا پیچکاری می کنند؟ وردکی کون خود را لچ میکنه و نشان می دهد و می گوید: اینجا !

Padeeda wrote at 9:44pm on June 24th, 2009

یک روز یک قندهاری همراهی زنش ده سرویس بالا میشه . ده سرویس یک چوکی خالی بود
بر خلاف معمول ککو خودش میشینه و زنش ده پالویش ایستاده میمانه . مردم پچ پچ میکنند که این چه رقم بیغیرت آدم است و چطور و چنان!
آخر ککو میگه راستیشه بگویم دیشو خو شوی (شبی) جمعه بود نه زانوی مه تاب ایستادن داره نه ک و ن زنم تاب شیشتن

Padeeda wrote at 9:43pm on June 24th, 2009

بچه گک همراهی پدر خود از سرک تیر میشد دید یک گنجشک افتاده و پا هایش به طرف هوا است
میگه پدر جان ای گنجشککه چه شده ؟ پدرش میگه بچیم ای گنجشکک میره آسمان ! روزی دگه بچه گک ده کوچه پشت پدر خود دویده میگه پدر جانپدر جان .. بیاین که مادر جانم میخایه بره آسمان یک مردکه ده سریش خوده انداخته نمیمانیش که بیره.

Padeeda wrote at 9:42pm on June 24th, 2009

روزی روباه به شدت تمام از جنگل به سوی شهر می دوید.
گرگی که شاهد حال بود، او را صدا زده گفت:

-کجا می گریزی؟ چی گپ شده؟

روبا: در جنگل قانونی جدیدی پاس شده که هرکس سه تا خایه داشته باشد،
سومی اش را می کشند!

گرگ: تو خو دو تا داری، از چی می ترسی؟
روبا: اول می کشند و باز حساب می کنند!

تا این لحظه 34513 جسد کشف شده است! عملیات برای یافتن اجساد بقیه قربانیان در قبرستان همچنان ادامه دارد!

Ahmad wrote at 10:12am on June 24th, 2009

به یک نفر گفتند: چی وقت خیلی شرمنده شدی گفت : یک روز دختر خاله ام به من زنگ زد گفت: بیا خانه خالیست!! من هم خوشحال شدم رفتم. در را که باز کردم دیدم کسی نیست! دختر خاله ام گفت: من داخل اتاق می روم، تو هم 5 دقیقه بعد بیا !! من هم 5 دقیقه بعد داخل رفتم؛ دیدم همه گی میگویند: تولد تولد تولد مبارک. بعد به این نفر میگویند خوب چه ربطی داشت! میگوید: اخی من لخت و جان لچ داخل رفته بودم

Massoud wrote at 8:09am on June 24th, 2009

wala biadera Basit knight wa Padeeda saheb mara kho az khanda koshten great work bachai kaka keep it up bring more.. best of luck!!!

Padeeda wrote at 3:35am on June 24th, 2009

مژده مژده مژده!!!

جدیدترین و پرخواننده ترین کتاب عشقی در قندهار از چاپ برآمد.
عنوان کتاب:

خسرو و فرها

Padeeda wrote at 3:31am on June 24th, 2009

در يك قريه وردك يك مسجد جديد افتتاح کردند، همه جمع شدند چطور كنيم تا توجه مردم را جلب كنيم تا در اين مسجد جديد نماز برپا كنند.
بلاخره تصميم گرفتند تا تبليغ كنند، يك لوحه بسيار بزرگ جهت تبليغ به شرح ذيل در سر دروازه مسجد نصب کردند.

((نماز صبح دو ركعت بدون وضو))

Padeeda wrote at 3:26am on June 24th, 2009

در قندهار زلزله جريان داشت و قندهاری به خدا عذرو ناله بخشش گناهايش را داشت . سقف اتاق درهم ريخت و بچه خوشگلی از بالا پايان افتاد . قندهاری با خوشی گفت :شكر ای خدایه ! مصيبت تمام نشده به ما كمك های انسانی رسيد.

Padeeda wrote at 3:24am on June 24th, 2009

قندهاری در پائين دروازه اش زنگ شانده بود،
در بالای دروازه نوشت...
هركه با پا زنگ بزند، مرده گاو باشه...

Padeeda wrote at 3:23am on June 24th, 2009

در قندهار موتر کسی خراب شود هيچ کسی برای كمك بخاطر تيله کردن موتر حاضر نميشود اگر به كمك پيش شدی وتيله کردی باز به نوبت ۱۰ نفر ديگه توره تيله ميكنه

Padeeda wrote at 3:20am on June 24th, 2009

يك روز يك قنداری ميره نزد داکتر چون زیر آلتش درد ميکرده داکتر پرستار مرد را صدا ميكنه تا آلت او را برای معاينه بالا نگه دارد بعد از 5 دقيقه قنداری به پرستار ميگه (آو..مانده نشده باشی، اگر ايلايش کنی خودش خودرا محكم ميگيره)

Padeeda wrote at 3:18am on June 24th, 2009

در قندار يك بچه گك مقبول گم شده بود , پليس براي مردم اعلان کرد از يابنده تقاضا ميشود كه امشب خو خير است ,ولي فردا بچه را بياره به ماموريت پوليس تا ما بتوانيم پس فردا به خانواده اش بديم.

Padeeda wrote at 3:07am on June 24th, 2009

ميگن يك روز يك گرگ بسيار چاك چاك راه ميرفت، وقتي ازش پرسيدن كه چرا اينطور راه ميره گفت كه مه پشت دروازه بز ها رفته بودم به چوجه هاي بز گفتم

که دروازه ره باز کنین مه مادران استم از بخت بد پدر بزها در خانه بود و گپ مره باور کرد.

wrote at 3:00am on June 24th, 2009 **Qandahari**

یک لوگری در لب جوی سر و جان خود را میشست. چشمش به سامانش افتاده گفت : از خاطریکه بری تو چندان خدمت نکدیم و غمی تره خورده نتانستیم مه بیخی پیشت خجالت هستم. درهمین وقت ناگهان غرت گوزش رفت . با قهر و عصبانیت گفت : قرا ، قرا ، چپ باش تره خو دلایته یخ کدیم تو چی گله گی داری.

wrote at 2:58am on June 24th, 2009 **Padeeda**

پولیس چند نفر چرسی را که در گوشه ای پارک لمیده بودند به حوزه امنیتی آورده بود . یکی از آنها وقتی به هوش آمد ، پرسید : مامور شایب شرا ماره ده اینژه آوردین ؟

مامور پولیس : بخاطر چرس کشیدن.

چرسی : بیشک پدر ! ژوانی سره خی در بتی بخیر که دود کنیم

wrote at 2:54am on June 24th, 2009 **Qandahari**

پولیس چند نفر چرسی را که در گوشه ای پارک لمیده بودند به حوزه امنیتی آورده بود . یکی از آنها وقتی به هوش آمد ، پرسید : مامور شایب شرا ماره ده اینژه آوردین ؟

مامور پولیس : بخاطر چرس کشیدن.

چرسی : بیشک پدر ! ژوانی سره خی در بتی بخیر که دود کنیم.

wrote at 2:51am on June 24th, 2009 **Qandahari**

شخصی به سفر یکماهه رفته بود . حین برگشت بمجردیکه داخل خانه شد ، پسرش دویده دویده نزدش آمده گفت : پدر جان ! پدر جان ! زور کاکا توابه داری ؟ پدر : آه بچیم ؟

پسر : پدر جان بیا بریم تام کاکا توابه خوب لت کو.

پدر : چرا بچیم چی گپ اس ؟

پسر : پدر جان وقتی تو ده سفر بودی کاکا تواب هر روز ده خانه ما میامد مادرمه ده اطاق خو تان می بورد باد ازو که دروازه ره قلف (قفل) میکد شلپ شلپ کتی سیلی زده میرفت . مادرم هرچی چیغ میزد اخ اخ وای وای میگفت ، ای کاکا تواب هیچ مادریمه ایلا نمیکد.

wrote at 2:51am on June 24th, 2009 **Padeeda**

پسر جوانی با یک دختر قشنگ و زیبا در داخل موتر کار میزد . پولیس نزدیک آمده از جوان پرسید: اینچه چی کار میکنین ؟

جوان که از ترس وارخطا شده بود ، گفت : اینی دختره سمبه میکنم.

پولیس که با دیدن دختر قشنگ و زیبا سخت تحریک شده بود ، گفت : به شرطی از گناهی تان میگذرم که مره هم ده نوبت بگیری.

جوان گفت: درست اس ، اگه ای اولین بار اس که سمبه میشی بگو که آهسته آهسته درون و بیرون کنم.

wrote at 2:49am on June 24th, 2009 **Qandahari**

مرد: ماشاالله!! قامت و زیبایی شما در سر زمین و زیر آسمان طاق است.

زن: در مقابل اینگونه تعریف من از شما تعریف کرده نمیتوانم.

مرد: فرق نمیکند مثل من یک دروغ بسازید.

wrote at 2:48am on June 24th, 2009 **Padeeda**

معلم از شاگردانش می پرسد: از سه چیز نام ببرید که بالایش میشینن ؟

یکی از شگردان میگوید: چراغ خواب.

معلم: بچیم کسی بالای چراغ خواب نمیشینه.

شاگرد: خی چرا هر شو پدرم به مادرم میگه چراغه گل کو بیا سرش بشین...

Padeeda wrote at 2:47am on June 24th, 2009

بچه از پدرش می پرسه: همسایه بالایی ما چطور بچه دار شدن ؟ پدر: دعا کدن خدا بریشان بچه داد.

بچه: همسایه پائینی چطور؟

پدر: اونا هم از خدا خواستن خدا بریشان بچه داد.

بچه: خی تنها ده خانه ما گاییدن گاییدن اس ؟

Padeeda wrote at 2:47am on June 24th, 2009

یک بچه که پدرش فوت کرده ، میگه: وای پدرم ، وای پدرم . در وقت شستن جنازه وقتی چشمش به سامان بزرگ پدرش می افتد میگه: وای مادرم...وای مادرم

Padeeda wrote at 2:44am on June 24th, 2009

یک روز دیگه یک معلم تاریخ از شاگرد پرسید:

حمید بچیم بگو که احمد شاه بابا کی بود؟

حمید که بوی نمیرد چرت زد و گفت:

ولا استاد جان فکر کنم احمد شاه بابا قلب زدنی آدم بود..

Qandahari wrote at 2:43am on June 24th, 2009

در یک قریه ای بزرگ یک شیر پیدا شده بود و همه را اذیت میکرد یکی از باشندگان قریه داوطلبانه حاضر به حل مشکل شد به شرط اینکه به وی یک شمشیر و یک پوست شیر را مردم پیدا کند.مردم تقاضایمردشجاع را برآورده ساختند و دراولین شب از شر شیر خلاص شدند.فردا همه مردم با تعجب کردند و از فرد مذکور پرسیدند راز چه بود؟ مرد با عصیانیت گفت نامرد ها پوست شیر ماده را برایم داده بودید.

Padeeda wrote at 2:42am on June 24th, 2009

یک وردکی ره به افریقا بردند و تمساع را برایش نشان دادند و گفتند ده وطن تان به ای حیوان چی میگین؟ وردکی: ما بد کنیم به ای چیزی بگویم!

Qandahari wrote at 2:41am on June 24th, 2009

یک نفر از زمان عروسی اش بیصبرانه در آرزوی داشتن طفل بود مگر خانمش به علت مریضی حمل نمیگرفت. روزی از روز ها متوجه شد که شکم خانمش کمی بلند شده و پندیده به نظر میرسد . بناً خانمش را به بسیار عجله جهت معاینه نزد داکتر نسایی و ولادی برد . داکتر پس از یکسلسله معاینات گفت : متاسفانه بازهم خانمت حمل ندارد . در شکم خانمت جز باد چیزی دیده نمیشود. مرد که با شنیدن این خبر ناگوار اعصابش بکلی خراب شده بود ، سامان خود را بیرون کشیده بروی میز داکتر زده ، گفت : داکتر صاحب ای کیـــر اس یا پمپ بایسکل ؟

Qandahari wrote at 2:40am on June 24th, 2009

پدیده عزیز مه مگم شـیرت کتی ایطور فکاهی هایت

Padeeda wrote at 2:21am on June 24th, 2009

یک بچه افغان که در خارج تولد شده بود و از رسم و عنعنات افغانستان خبر نداشت جهت عروسی کابل رفت در جریان مراسم عقد نکاح جر و بحث بالای پول مهر زیاد شد بچه یکبار روی خود را طرف پدر عروس کرد و گفت کاکا شب چند حساب میکنی

Padeeda wrote at 2:20am on June 24th, 2009

یک روز یک ریش سفید در کابل میخواست از دروازه پیشروی سرویس که البته مربوط طبقه اناث بود بالا شودکه کلینر صدا کرد کاکا نمیشرمی همراهی زیش سفیدت از دروازه پیشروی بالا میشی پایین شو اگر نی امدم در دهانت طبله میزنم ریش سفید گفت بچیم سه بلسـت پایین بیا توله بز

Padeeda wrote at 2:18am on June 24th, 2009

یک نفر وقتی به سفر میرفت برای پسرش گفت : تا که مه از سفر بیایم هروختی که مادریته همراهی کدام مرد بیگانه دیدی یک دانه گندم ده جوال بی انداز!

مرد بعد از مدتی بخانه اش زنگ می زند تا از فامیلش احوال بگیرد. پسرش گوشی را برداشته میگوید: بلی ! بفرمائین انبار غله!!!

wrote at 2:16am on June 24th, 2009 **Padeeda**

یک شب یک زن و شوهر چنگ کردند شوهر قهر شده کالا خود را جمع کرده و دست بچه خود گرفت که برود یکبار در همین اثنا زنش گفت خودت میروی اولاد مردم کجا میبری.

wrote at 2:04am on June 24th, 2009 **Padeeda**

یک دختر ویک بچه که تازه باهم دوست شده بودند در راه روان بودند که دختر از بچه پرسان کرد که تو میخواهی که جایی را که دیروز پیچکاری کردیم برت نشان بتم بچه بسیار خوش حال شده گفت از خدا میخواهم که تو این کارا بکنی دختر جواب داد او تعمیر مقابل میبینی د منزل سوم اش بود .

wrote at 12:15am on June 24th, 2009 **Arm**

everyone specially Padeeda jan, and basit jan che bogoem besyar khanda dadi mara thanx and keep it up

wrote at 12:13am on June 24th, 2009 **Padeeda**

Dear Sharif Jan,

Thanks for the complement, Our aim is your happiness! That's all we all afghans have.

I will be at your service!

I hope you forgive me for taboo words I am using, please only think about funny aspect of the jokes.

wrote at 2:52am on June 23rd, 2009 **Mohammad**

thanks alot for making us laugh dear Padeeda Rahguzar, i am waiting to watch more posts from you. best of luck!

wrote at 2:25am on June 23rd, 2009 **Padeeda**

یکنفر برای تست ایدز به یکی از کلینیک ها رفته بود. وقتی نتیجه را آوردند مثبت بود . در جواب گفت : عجب دوره و زمانه ای شده ، حالی آدم سر دست های خود هم اعتبار کده نمیتانه!

wrote at 2:19am on June 23rd, 2009 **Padeeda**

نخود زیبایی اندام کار کد و به کون مبدل گردید

wrote at 2:17am on June 23rd, 2009 **Padeeda**

یک پیره زن لخت و برهنه میره پیش شوهرش میگه : اینه بریت لباس عشق پوشیدیم . شوهرش میگه : خوب اس مگر کاش که اتویش می کدی.

wrote at 2:15am on June 23rd, 2009 **Padeeda**

خانم اول: همی مردا ره که ختنه نمیکردن !

خانم دوم: چرا؟

خانم اول: خو سیل کو. ده خورترکی ۱ سانتی ره میبرن. اگه امور ره نبرن ده کلانی ۵ سانتی دگام کلان میپاشه

wrote at 2:15am on June 23rd, 2009 **Padeeda**

معلم ریاضی به شاگردانش گفت :

$a = b$

$b = c$

پس $a = c$

یکی از شاگردانش گفت :

من شما را دوست دارم .

شما دخترتان را دوست دارید .

پس من دخترتان را دوست دارم.

Padeeda wrote at 2:14am on June 23rd, 2009

فتح : یک دو (دشنام) مودبانه بزن .

قدوس : نافم ده چشمت .

فتح : ای دیگه چه قسم دو اس ؟

قدوس : وختی نافم ده چشمت باشه معلومدار سامانم ده دانت (دهند) اس!!!

Padeeda wrote at 2:13am on June 23rd, 2009

یک نفر را از را گرفتند و به جنگ یا جهاد روان کردند. خلاصه هردو پایش از قسمت بالای ران توسط راکت قطع شد. خبر نگار بعد از حادثه از او پرسید که چیطور احساس میکنی؟ گفت ایطور احساس میکنم که تا به خایه د بهشت رفتیم .

Padeeda wrote at 2:12am on June 23rd, 2009

در شهری به تمام پلیس ها اعلام کرده بودند که همه باید ریش بگذارند. از یک پولیس می پرسند : تو چرا ریش نگذاشتی ؟

پولیس پتلون خود را پایین کشیده میگوید : مه پولیس مخفی هستم.

Padeeda wrote at 2:11am on June 23rd, 2009

معلم ریاضی از شاگردش پرسید : $5 + 5$ چند میشه ؟

شاگردش بعد از چند لحظه فکر و سنجش دفعته گفت : 11

معلم گفت : احمق دست هایت از جیب پتلونت بکش ، دوباره همراهی انگشت هایت بشمار!!!

Padeeda wrote at 2:01am on June 23rd, 2009

عروس : نی ! نی ! مه می ترسم !!!

داماد : چرا میترسی ؟ تا 10 حساب کنی خلاص میشه .

عروس : 1 ، 2 ، 3 ، 4 ، 5 ، 6 ، 7 ، 7 ، 7 ، بیرون نکو ! ، بیرون نکو! ...3، 4، 5، 6

Padeeda wrote at 1:53am on June 23rd, 2009

یک نفر که خود را فیلسوف فکر میکرد میروند خواستگاری که زن بیگردد پدر دختر از او میپرسد که آیا از خود خانه داری که زن میگیری؟ اومیگوید که نخیر

اما رفیق هایم گفتن زن از تو خانه خالی از ما.

Padeeda wrote at 1:52am on June 23rd, 2009

روزی یک مرد موهای خود را رنگ میکرد. زنش برایش گفت :

اگر موهایت را بخاطر من رنگ میکنی خو زورت برای من معلوم است و اگر برای

دیگران (زنان) رنگ میکنی با من چی کردی که با دیگران کنی.

Padeeda wrote at 1:51am on June 23rd, 2009

یکنفر درحالت مرگ به پسرش میگه : بعد از مرگم به همه بگو که پدرم ایدز داشت .

پسرش می پرسد : چرا ؟

پدرش میگه : بخاطریکه ده او صورت بعد از مه کسی به سراغ مادرت نمیايه

Qandahari wrote at 12:50am on June 23rd, 2009

دو دوست با هم صحبت میکردند یکی بدیگرش گفت اگر من حساب خواهرت را جور کنم باز ما وتو قوم و خویش میشویم دوستش جواب داد که قوم وخویش خو نمی فامم ولی حساب برابر میشه.

wrote at 12:50am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

دو دوست با هم صحبت میکردند یکی بدیگرش گفت اگر من حساب خواهرت را جور کنم باز ما وتو قوم و خویش میشویم دوستش جواب داد که قوم وخویش خو نمی فامم ولی حساب برابر میشه.

wrote at 12:48am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

از یک دختر پرسان کردند که چرا کون ات کلان است گفت وقتی طفل بودم مادرم پیسواد بود بجای پودر اطفال از پولی یا بکنگ سودا در کونم استفاده می کرد

wrote at 12:46am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

نصف مرد

از لغمانی پرسان کردند که چرا در شهادت زن را نصف مرد حساب میکنند جواب داد که بخاطریکه زن تنها نصف پایش قابل قدر است

wrote at 12:46am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

گوش

مردی به زن خود گفت که زن امشب آنقدر احساساتی هستم که میخواهم همراهی گوشه‌ای (سکس) کنم.

زن گفت تو خدا زده میخواهی که من کرشوم شوهرش گفت تو که در بیست سال گنگه نشدی کر هم نخواهد شدی.

wrote at 12:44am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

فوتو کاپی

یک نفر در دوکان فوتو کاپی در آمد یک هزار افغانی به دوکاندار داد وخودش تنبان خودرا کشیده در سر ماشین فوتوکاپی نشست دوکاندار پرسید چی میکنی گفت ایطور است که صبا بخیر قندهار رونده هستم میترسم که اصل اش را در آنجا پاره کنند یک کاپی خو از ک..ن خود داشته باشم.

wrote at 12:43am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

میگویند در یکی از عملیات های نظامی عساکره دشمن را تعقیب نمودند حتی از مرز عبور کردند و داخل پاکستان شدند یکی از سرباز ها خودرا نداخته بزمین و سامان خودرا بزمین می شقید صاحب منصب با عصبانیت ازو پرسان کرد که چی میکنی جواب داد که صاحب مه د خاک دشمن تجاوز میکنم.

wrote at 12:42am on June 23rd, 2009 **Qandahari**

واسلین

میفهمی در قندهار شب های جمه چی خیرات

میکند واسلین.

wrote at 11:32pm on June 22nd, 2009 **Ferdaus**

يك روز ظاهر شاه ميره ده ديوانه خانه از ديوانه ها ديدن ميكده .از ديوانه ها ميپرسن کدام پيشنهاد چيزي دارن ياني؟ يك ديوانه ميگه مه جور شديم بيرون كه رفتي داکتر ره بگو كه مره رخصت كنه. شاه ميگه خو درست است اميتو ميكنم .وقي ميخواسته كه از ديوانه خانه براي همي ديوانه كونشه دست ميكنه. شاه ميگه چرا ايتو كدي؟ ديوانه ميگه ازخاطر كه يادت نره

wrote at 3:55am on June 22nd, 2009 **Mustafa**

یک دختر پیش مادر خود میره و میگه مادر جان چقدر یک گردنبند مقبول داری ..آیا این را پدرم برایت خریده ... مادرش آه میکشه میگه دخترم اگر به امید پدرت میبودم تو هم نمی بودی

wrote at 3:47am on June 22nd, 2009 **Mustafa**

یک نفر با زنش میره سینما : در پرده میبینن که یک گاو بسیار به سرعت طرف تماشاچیان میدوه.. این بیادر یک دفه به سر و صدا میشه ... زنش میگه بشین سر و صدا نکن این فلم است مردکه میگه این ره خومه و تو میغامیم که فلم است " گاو خو نمیفهمه

wrote at 3:10am on June 22nd, 2009 **Qandahari**

Part 1

معلم یکی از بچه های زیبا خوشش می آمد و به همین خاطر همیشه در پی بهانه جویی بود و شاگرد را نمره کم می داد. شاگرد که از هدف اصلی استاد خبر بود، بناچار تصمیم گرفت که با او معامله یی انجام بدهد. استاد که از رضایت شاگردش بسیار خوش شده بود، گفت که اگر یک انچ کیر را داخل کونت کنم 40 نمره می دهم، اگر دو انچ را داخل کنم 60 نمره، اگر بیشتر از نصف کیر را داخل کونت کنم 80 نمره و اگر تا آخر درون کنم 100 نمره و از شاگرد خواست که انتخاب کند.

wrote at 3:05am on June 22nd, 2009 **Qandahari**

Part 2

.شاگرد با خود فکر کرد که چند لحظه تحمل می کنم و 100 نمره می گیریم. تصمیم خود را به استاد گفت. هنگامی که استاد میخواست کیر خود را تا آخر در کون شاگرد فرو ببرد، شاگرد نتوانست که طاقت بیاورد و گفت که من تنها 40 نمره میخوام که کامیاب شوم، لطفا همان یک انچ آن را داخل کنید. اما معلم شاگرد را با عصبانیت محکم گرفت و کیر را تا آخر داخل کون شاگرد کرد و گفت که نمره ات قبلا در شقه رسانده شده است.

wrote at 5:30am on June 21st, 2009 **Padeeda**

برنامه های جدید تلویزیون طلوع که عنقریب بنمایش گذاشته خواهد شد: 1 برنامه دوغ با گل زمان 2 برنامه پیسی با حبیب گلزار 3 برنامه وطندار با حکمتیار 4 برنامه قابلی ازبکی با جنرال دوستم 5 برنامه پرورش اندام با شکیب سوزاک 6 برنامه هنر با سلیم شاهین 7 برنامه هنجره طلایی با فیض کاریزی و ذبیح استالفی 8 برنامه در راستای فرهنگ با همایون دانشگاهی 10 برنامه سیاست با سلام راکتی 11 برنامه حقوق زن با ملا جان داد اخند 12 برنامه گلچهره با حنیف همگام و غلام سخی (برنده مقام سوم پروسه اول لوده بازار) برنامه آشپزی با بشیر 15 برنامه عشق با حسن بسمل 16 برنامه خامه بازی با فیروز دمبوره

wrote at 10:37pm on June 20th, 2009 **Qandahari**

Part 1

یک قندهاری چند دوست اروپایی داشت و همواره از یک نوع واین افغانی به آنها تعریف می کرد. روزی دوستان اروپایی اش از او خواستند که از آن نوع افغانی واین آن ها را بنوشانند. بالاخره روز موعود فرا رسید و قندهاری دوستان اروپایی خود را به خوردن واین افغانی به خانه دعوت کرد .

wrote at 10:36pm on June 20th, 2009 **Qandahari**

Part 2

مرد قندهاری دو شیرزنه (ظرف برای ساختن دوغ) را با چند گیلان آورد و برای آنها تعریف کرد که این را ما دوغ می گویم و بسیار عالیست .دوستان اروپایی با ولع و اشتیاق به نوشیدن آغاز کردند و هر کدام بیشتر از پنج، شش گیلان نوشیدند. بعد از نوشیدن آهسته آهسته خواب بر آنان مستولی شد و همه به خواب عمیقی فرو رفتند. بعد از ساعتها خواب بیدار شدند. قندهاری از آنان پرسید که چطور بود واین افغانی؟

wrote at 10:36pm on June 20th, 2009 **Qandahari**

Part 3

و چه فرق ها دارد با واین اروپایی؟ دوستان اروپایی گفتند واین افغانی همانند واین اروپایی خوشمزه بود. ما بعد از نوشیدن واین افغانی به خواب رفتیم

همانگونه که بعد از نوشیدن واین اروپایی به خواب میرویم. هنگامی که واین اروپایی را میخوریم به خواب میرویم و هنگامی که از خواب بیدار میشویم سر مان درد می کند، اما تفاوت اصلی واین افغانی اینست که اما بعد از نوشیدن واین افغانی به خواب رفتیم اما با هنگامی که بیدار شدیم سرهای ما نه بل کون های مان درد می کند

wrote at 10:35pm on June 20th, 2009 **Qandahari**

یک آدم شهری از کسی که از اطراف آمده بود پرسان کرد که ، چرا آلت تناسلی مردم اطراف کلان است؟ او بجوابش گفت چون در اطراف ها سامان بازی وجود نداره مردم از طفلی با سامان خود بازی میکنند ازین سبب کلان است

wrote at 10:34pm on June 20th, 2009 **Qandahari**

یک قندهاری به یک وردکی آبیازی یاد میداده، ده هنگام تمرین، وردک به قندهاری میگه: حالی همو گپی ره که گفتی راست اس؟؟؟؟ قندهاری میگه: کدام گپ؟؟؟ وردکی میگه: همو که اگه انگشت خوده از کونم بکشی غرق میشم

wrote at 10:33pm on June 20th, 2009 **Qandahari**

پل هوایی : وردک پیش وزارت مخابرات بالای پل هوایی ایستاده بوده با خود میگه: ده نظر دیگه مردم ما خر، ما نفهم ، ما بی شعور استیم... حالی خود اینا ره کی بگوبه: اینجه آو ده کجا بوده که یا رفتن پل جور کدن

wrote at 1:06pm on June 20th, 2009 **Abdullah**

A woman and husband were having sex in the shower while their 5-year old was sleeping. Apparently, she wasn't sleeping and she asked the mom what those loud noises were. She told her she was singing. Now she can't get her to stop "singing" in the shower

wrote at 1:03pm on June 20th, 2009 **Abdullah**

Today, I went to a restaurant and only brought \$14 with me to eat. I ordered and ate my meal, then went to the counter to pay for it. I threw \$2 into the tip jar then got my bill. My bill was \$13. 86. I had to reach into the tip jar and take my \$2 back so I could pay for my meal.

wrote at 4:37am on June 18th, 2009 **Padeeda**

دکتر به وردکی: هر روز دو قاشق از این شربت بخور

وردکی :ببخشین داکتر صایب مه مسافر هستم در اتاقم صرف یک قاشق دارم دیگشه چطور کنم

wrote at 4:35am on June 18th, 2009 **Padeeda**

بچه وردکی : مادر جان، مه چه رقم به دنیا امدم؟

مادر :پدرت خر شد آمد خواستگاري من، من هم خر شدم همرايش عروسی کردم

بعد خر سوار خر شد و تو کره خر به دنیا آمدي

wrote at 4:27am on June 18th, 2009 **Padeeda**

وصیت نامه وردکی

من تمام نمازهایم را خواندم

فقط برایم چهل سال وضو بگیرید!!

wrote at 4:21am on June 18th, 2009Padeeda

شبى جورج بوش و تونى بلر به بار رفته بودند و سرگرم گفتگو بودند

يك نفر كنارشان نشست و پرسيد كه راجع به چه موضوعى حرف مى زنند

جورج بوش گفت: ما جنگ جهانى سوم را طراحى مى كنيم و قصد داريم پانزده ميليون مسلمان و يك خياط را بكشيم
مرد پرسيد: براى چرا يك خياط رامىخواهيد بكشيد؟

جورج بوش روى شانه بلر زد و گفت: ديدى گفتم هيچكس راجع به كشتن پانزده ميليون مسلمان ها سوال نخواهد كرد

wrote at 4:15am on June 18th, 2009Padeeda

در دنيا يكي هست كه فقط بخاطر تو نفس ميكشه ان بينى تو هست!!!ط

wrote at 3:09am on June 18th, 2009Padeeda

ملا عبدالسلام راكتى كانديد رياست جمهورى
شيردل خان كلكوف و مرادگل نارنجك معاونين
مشاور خارجى: تام كروز
اعضاي كابينه

وزير خارجه عبدالكبير مكروف
وزير داخله سيد احمد آر پى جى
وزير معارف: محمد امين كلاشينكوف
وزير معادن شير پاچا مين
وزير اقتصاد احمد سكر 20
وزير دفاع سيد رشاد اسكات
وزير فوايد عامه ملا انجينر محمد خان تانك
وزير كار و امور اجتماعى شاكرا خان داشكه
وزير مخابرات امير محمد هاوان
وزير آب و برق اسماعيل خان استنگر
وزير زراعت جلال الدين بى 52
وزير تحصيلات عالى ملا نصرو پى كا

wrote at 2:35am on June 18th, 2009Padeeda

يك دختر مسيحي ميروود نزد كشيش و ميگويد: من هر وقت از جلوى آيينه رد ميشم

ميگم: چه دختر خوشگلى! آيا گناه بزرگى ميكنم؟

كشيش ميگويد: نه فقط دروغ ميگوئى

wrote at 12:19am on June 18th, 2009Padeeda

يك وردكى تازه رييس فدراسيون شطرنج شد و در يك كنفرانس ارزش سوال شد كه چه تغييرات در فدراسيون خواهد آورد گفت: پس از امروز؛ فيل نيميتانه اسپ را بخوره و همچنان سك منحيث يك عضو جديد بازى شطرنج برايتان معرفى گرديد.

wrote at 12:12am on June 18th, 2009Padeeda

به يك وردكى ميگويند اين علامت (!) يعنى چه؟

گفت: شاش کردن ممنوع حتی یک قطره

wrote at 12:11am on June 18th, 2009 **Padeeda**

یک مرغ وارد مغازه خوراکی فروشی شد و گفت یک تخم مرغ بریم بتی

دوکاندار گفت شما دیگه تخم را چه میکنید ؟

گفت شوهرم گفته به خاطر 5 افغانی اندامته خراب نکو

wrote at 12:01am on June 18th, 2009 **Padeeda**

یک وردکی میخواست لایسنس درایوری بگیره به ریاست ترافیک رفت و در جریان امتحان از وی پرسیدن که اگه در سرک یک نفر ره ببینی چه میکنی آیا هارن میزنی یا بریک میزنی؟ وردکی نی! برف پاک را روشن میکنم که اشاره این است که یا ایسو برو یا اوسو.

wrote at 11:56pm on June 17th, 2009 **Padeeda**

زن و شوهری طلاق میگرفتند و برای تعیین اینکه فرزندشان از کدامشان میشه به محکمه رفتند.

زن گفت: جناب قاضی صاحب، این من بودم که با هزار درد و رنج او را به دنیا آوردم

پس حق من است که او را نگهدارم

ولی مرد گفت: جناب قاضی صاحب، خودتان قضاوت کنید

وقتی شخصی پولی دریک دستگاه پیسی کولا میریزد و یک پیسی بیرون میاید

آیا پیسی از آن شخص است یا از دستگاه؟

wrote at 11:53pm on June 17th, 2009 **Padeeda**

زن یک وردکی که تازه پولدار شده بودند برای پسر خود میاموخت که هروقت که در مقابل مهمانان مه برت میگم برو او چیزه بیار تو بگو کدامشه که مهمانان فکر کنند که ما زیاد دارا هستیم. روزی مهمان در خانه بود و زن به پسر خود گفت برو پدرته صدا کو پسر در جواب گفت :کدامشه؟

wrote at 11:53pm on June 17th, 2009 **Mohammad**

A man and wife having finished foreplay when she asks the dreaded question, "Darling would you use a condom?"

Reluctantly he leaves the bed, goes to the dresser and fetches one, is putting it on when he sees the bedroom door open and his seven-year-old boy is saying goodnight to his mother. Mom has pulled the covers over her head and pretends to be sleeping.

Dad with nowhere to hide falls to the floor on all fours and tries to cover-up as best as he can

The boy looks at Dad and asks, "Goodnight Dad. Uhh what are you doing?"

Dad says, "Ohh ahhh Just looking for a mouse."

The child says, "Oh Cool!! When you catch him, what are you going to do, fuck him?"

wrote at 11:49pm on June 17th, 2009 **Padeeda**

قاضی روبه متهم سابقه دار کرده گفت: این دفعه چرا تو را دستگیر کردند؟



متهم با قیافه مطلوبانه ای : جناب قاضی چون من پیر شده ام

و دیگر مثل سابق توان فرار کردن ندارم



Mohammad wrote at 11:41pm on June 17th, 2009

There was this couple that had been married for 20 years. Every time they made love the husband always insisted on shutting off the lights. Well, after 20 years the wife felt this was ridiculous. She figured she would break him out of this crazy habit. So one night, while they were in the middle of a wild, screaming, romantic session, she turned on the lights.

She looked down... and saw her husband was holding a battery-operated pleasure device... a vibrator! Soft, wonderful and larger than a "real one".

She went completely ballistic.

"You impotent bastard," she screamed at him, "how could you be lying to me all of these years? You better explain yourself!"

The husband looks her straight in the eyes and says calmly, "I'll explain the toy... you explain the kids."

Ghufranuddin wrote at 9:29am on June 17th, 2009

The Afghan king, late Zahir Shah and Pahlavi, the Iranian King were in Hell. They needed to call home. They went to a PCO; Pahlavi called and paid around 30 USD for 15 Minutes he spoke. And then our king called and spoke for 15 minutes, but he was charged only 3 USD. He got very annoyed and made a lot of noise and said is it because you think I am poor, the operator approached him and said: Mr. King, Pahlavi made international call, while yours was local

Hope no offense to Late King's supporters. It's just a joke.

Padeeda wrote at 4:38am on June 16th, 2009

یک نفر شب از خواب بیدار میشه، پاهایی که از لحاف بیرون آمده رو میشماره، میبینه شش تا اس! وارخطا میشه، پاهای خوده جمع میکنه، دوباره میشمره، مبینه که 4 دانه است بعد با خیال راحت خوابش میبره

Padeeda wrote at 4:23am on June 16th, 2009

یک نفر پیش داکتر رفت و گفت همیشه سر درد میباشم چطور کنم! داکتر که همیشه کوشش میکرد قبل از دادن دوا مریض را توسط چیز دیگری تداوی کنه برایش گفت: ای کدام چیز قابل تشویش نیست و هم میتوانی از طرقة های ساده تر استفاده کنی مثلاً مه هر وقت سر درد شوم میرم و همراهی زنم معامله میکنم تمام خستگیهایم رفع میشه تو هم برو همین کار را بکن.. دو ساعت بعد مریض دوباره بدیدن داکتر میایه و میگه داکتر صایب آمدم تا از تان تشکری کنم. همان کار را کدم فوراً جو ر شدم ... داکتر صایب !!! چی یک زن مهربانی دارین! زیاد لطف کد.

Padeeda wrote at 4:16am on June 16th, 2009

یک وردکی تب شدید داشت برادرش به داکتر زنگ زد و گفت: داکتر صایب برادرم تب بسیار شدید داره چطور کنم: داکتر: آیا از تب شدید گپ های بی معنی یا چتیا هم میگه؟ وردکی: بلی داکتر صایب همی چند دقیقه پیش از ای که بریت زنگ بزمن بریم گفت به امو داکتر کوس مادر زنگ بزنگو زنته گایم ای چی رقم دوا بریم دادی که مره به ای حالت رساند.

Padeeda wrote at 4:10am on June 16th, 2009

دو وردکی از داکتر های خانوادگی خود صحبت میکردند اولی گفت :بعد از بیست سال فهمیدم که داکتر خانوادگی ما چندان داکتر نبود، چرا که از ده سال به اینسو زخم بخاطر تکلیف گرده تحت معالجه وی بود اما سال پیش از اثر سکتی قلبی فوت کد. دومی: نی خی داکتر ما ایقه لایق است که هر مریضی ره که تداوی کنه مریض از همو مریضی میمره.

wrote at 4:05am on June 16th, 2009 **Padeeda**

یکنفر به زن همسایه خود میگه: زیاد دلم میخواهد یکبار همراهیت خواب کنم تا برایم معلوم شوه که تو مزه دار استی یا زن خودم! زن میگه: هیچ زحمت نکش از شوهرم پرسان کو او هم مزه مزه چشیده و هم از زن تو ره

wrote at 4:03am on June 16th, 2009 **Zubair**

میگه یک روز یک بچه کلان شده بود و در اطاق همراه فامیل خود خواب بود شب شده شوق بچه آمده کتی پدری خود شروع کرده پدرش بیدار شد و گفت او بچه دادیت هستم بچه خسته خواب شده شب بعدی ده جانی برادر خود خسته برادرش هم بیدار شده و گفته که او بچه لالیت هستم شب بعدی ده جانی مادری خود خسته وقتیکه کار را شروع کرده پدرش بیدار شده و گفت او بچه ادیت هست درین وقت مادرش صدا کرده ای دادیت است ای لالیت است ای ادیت است خی بچه از بی کسی بمره

wrote at 3:29am on June 16th, 2009 **Padeeda**

مردی به داکتر مراجعه کردوگفت: بدون هیچ دردی احساس کسالت میکنم

دکتر از برنامه روزانه او پرسید

گفت: صبح باصدای خروس بیدار میشوم

تمام روز مثل خر کار میکنم

بعد هم مثل گاو میخورم و مثل خرس میخوابم

دکتر گفت: فکر میکنم تو بهتر است به یک داکتر حیوانی مراجعه کنی

wrote at 11:42pm on June 15th, 2009 **Padeeda**

Qand e Kaka Sohail Jan: if you don't understand English, the meaning of the following sentence which is written on the gate of this site"CAUTION: Children under 21 years old are NOT allowed!" if you you are teenager, that's your problem who violated the rule and entered among adults.. bro bacha ke kodam ta e ma paidait nakona ke da leng khod nagirit!!!.

wrote at 4:04am on June 15th, 2009 **Padeeda**

قندهاری از بغل یک قبر میگذشت یک استخوان را یافت ماچ کد و در جیب خود گذاشت.دوشتش پرسید ای چی بود؟ قندهاری گفت: ای استخوان کون است.

wrote at 1:38am on June 15th, 2009 **Ah.**

Once a guy was riding a bike during night without lights. A police officer came across him and said"Pull over, why don't you have lights" The guy yelled at him" Get out of my way, I don't have brakes either".

wrote at 12:10am on June 15th, 2009 **Ahmad**

زن عرب

یک زن عرب تا زه وضع حمل کرده بود. بعد از ظهر داکتر به بالینش آمد و با لبخند

گفت :

خوشبختانه پسر شما کاملاً سالم است. اول که به دنیا آمد ما کمی ترسیدیم چون وزنش ده کیلو بود .
وختی او را ختنه کردیم شد سه کیلو که کاملاً در حد طبیعی است .

wrote at 2:51am on June 14th, 2009 **Qandahari**

پدیده صاحب مه میگم شیرت کتی از یی فکاهی های لپ و جپیت

wrote at 2:45am on June 14th, 2009 **Qandahari**

رفیع جان از این فکاهی کرده دیگر فکاهی جدید و کاغذ پیچ نبود؟؟؟

wrote at 2:38am on June 14th, 2009 **Ahmad**

بود نبود یک ملا نصرالدین بود یک روز ملا نصرالدین بالای چوکی نشسته تخم میخورد یک نفر از ملا پرسید ملا سر چوکی ششسته تخم میخوری ملا گفت خی سر تخم ششسته چوکی ره بخوروم.

wrote at 2:31am on June 14th, 2009 **Qandahari**

One night, as a couple lay down for bed, the husband gently taps his wife on the shoulder and starts rubbing her arm.

The wife turns over and says 'I'm sorry honey, I've got a gynecologist appointment tomorrow and I want to stay fresh.' The Husband, rejected, turns over and tries to sleep.

A few minutes later, he rolls back over and taps his wife again. This time he whispers in her ear, 'Do you have a dentist appointment tomorrow too?'

wrote at 2:06am on June 14th, 2009 **Qandahari**

megan yak adam chora shuda bod. wa bechara besyaar sharmendok ham bod. az hech kas pursan namekad da bazar raft did k da board yak doctor nowshta bod "specialist in meda, qalb, shush, jigar, dakhela wa ghaira" so he guess ooo ee doctor ham sharmedok ast thats why naam e choragee ra nagerfta wa waghaira nawshta kada da board.

wrote at 12:40am on June 14th, 2009 **Padeeda**

چهار دختر عیسوی که مرتکب به گناه شده بودند به کلیسا رفتند تا اقرار گناه کنند. اولی نزدیک رفت و گفت : پدر: من دیروز برای بار اول دست یک بچه را بدست گرفتم حالا پیشیمان هستم: کشیش کلیسا: برو دخترم سه بار دستت را در آب مقدس بشوی گناهت پاک میشه. دومی که کیر دوست خوده گرفته بود سه بار دست خود را در آب مقدس شست وقتی که سومی میخواست پیش شوه چهارمی برایش گفت باش مه پیش برم که سه بار آب مقدس را غرغره کنم که باز تو سه بار کونت ره خواهد شستی.

wrote at 12:38am on June 14th, 2009 **Qandahari**

URDU Joke:

Boy to a dark girl: Kitni kali ho!

Girl: Isme tere baap ka kya jata hai!

Boy: Agar mere baap ka gaya hota to itni kaali nahu hoti!

wrote at 12:34am on June 14th, 2009 **Qandahari**

The pretty teacher was concerned with one of her young students so she took him aside after class one day.

'Little Johnny, why has your school work been so poor lately?'

'I'm in love,' replied Little Johnny.

Holding back an urge to smile, the teacher asked, 'With whom?'

'With you!' he said.

'But Little Johnny,' said the teacher gently, 'don't you see how silly that is? Sure I'd like a husband of my own someday... but I don't want a child.'

'Oh, don't worry,' said Little Johnny reassuringly, 'I'll use a condom!'

wrote at 12:27am on June 14th, 2009 [Qandahari](#)

An old woman went to visit her daughter and she found her naked, waiting for her husband.

The mother asks the daughter, 'What are you doing naked?'

The daughter responds, 'This is the dress of love.'

When the mother returns home, she strips naked and waits for her husband.

When her husband arrives, he asks her, 'What are you doing naked?'

She responds, 'This is the dress of love.'

'Well,' he says to her, 'go iron it.'

wrote at 12:25am on June 14th, 2009 [Qandahari](#)

Little Johnny walked into his dad's bedroom one day only to catch him sitting on the side of his bed sliding a condom onto his penis in preparation of sex with his wife.

Johnny's father in attempt to hide his full erection with a condom on it bent over as if to look under the bed. Little Johnny asked curiously 'What ya doin dad?'

His father quickly replied, 'I thought I saw a rat go underneath the bed.'

To which Little Johnny replied 'What ya gonna do, screw him?'

wrote at 12:03am on June 14th, 2009 [Qandahari](#)

Peace In Pakistan

Girl: Pakistan mein Aman Kyon nahi hota?

Boy: Hamara Flag hi ulta hai

Girl: Flag ka Aman se kiya taluq?

Boy: Green Colour Quam ki Nishani hai
Whit Colour Aman ki,
Aman ki Ga*nd mein Danda diya hua hai..Ager yehi danda qoum ki
ga*nd mein hota to aman hota....

wrote at 11:52pm on June 13th, 2009 **Qandahari**
A little girl walks into her parents' bathroom and notices for the First
time, her father's nakedness.

Immediately, she is curious: he has equipment that she doesn't have.
She asks, 'What are those round things hanging there, daddy?'

Proudly, he replies, 'Those, sweetheart, are God's Apples of Life.

Without them we wouldn't be here.'

Puzzled, she seeks her mommy out and tells her what daddy has said.

To which mommy asks, 'Did he say anything about the dead branch
they're hanging from?'

wrote at 11:41pm on June 13th, 2009 **Qandahari**
A daughter asked her mother how to spell penis, her mom said you
should have asked me last night it was at the tip of my tongue.

wrote at 11:37pm on June 13th, 2009 **Qandahari**
A man and a woman were waiting in line at the hospital donation center.

Man: 'What are you doing here today?'

Woman: 'Oh, I'm here to donate some blood. They're going to give me
Rs. 200 for it.'

Man: 'Hmm, that's interesting. I'm here to donate sperm, myself. But
they pay me Rs. 1000.'

The woman looked thoughtful for a moment and they chatted some
more before going their separate ways. Several months later, the same
man and woman meet again in the same line.

Man: 'Hi there! Here to donate blood again?'

Woman: (shaking her head with mouth closed) 'Unh unh.'

wrote at 11:26pm on June 13th, 2009 **Padeeda**
A woman goes to her doctor complaining that she is exhausted all the
time. After the diagnostic tests showed nothing, the doctor gets around
to asking her how often she has intercourse.

"Every Monday, Wednesday, and Saturday," she says.

The doctor advises her to cut out Wednesday.

"I can't," says the woman. "That's the only night I'm home with my husband."

wrote at 11:24pm on June 13th, 2009 **Padeeda**

از وردکی پرسیدن: چرا مار بسفر رفته نمیتواند؟ وردکی: چون دست نداره که وقت خداحافظی تکان بته

wrote at 11:20pm on June 13th, 2009 **Padeeda**

خبر دیروز: یک بچه قندهاری که در پارک ورزشی قندهار میدوید بالایش تجاوز صورت گرفت
خبر امروز: هزاران بچه قندهاری در پارک ورزشی قندهار میدوند

Padeeda wrote at 10:51pm on June 13th, 2009

"The doctor said he would have me on my feet in two weeks."

"And did he?"

"Yes, I had to sell the car to pay the bill."

Falahnaz wrote at 12:55am on June 13th, 2009

After hearing that one of the patients in a mental hospital had saved another from a suicide attempt by pulling him out of a bathtub, the hospital director reviewed the rescuer's file and called him into his office.

"Mr. Haroldson, your records and your heroic behavior indicate that you're ready to go home. I'm only sorry that the man you saved later killed himself with a rope around the neck."

"Oh, he didn't kill himself," Mr. Haroldson replied. "I hung him up to dry."

Qandahari wrote at 1:36am on June 11th, 2009

As an airplane is about to crash, a female passenger jumps up frantically and announces, "If I'm going to die, I want to die feeling like a woman."

She removes all her clothing and asks, "Is there someone on this plane who is man enough to make me feel like a woman?"

A man stands up, removes his shirt and says, "Here, iron this!"

Qandahari wrote at 1:31am on June 11th, 2009

After a long night of making love, Danny rolled over, pulled out a cigarette from his jeans and searched for his lighter.

Unable to find it, he asked Sheila if she had one at hand.

"There might be some matches in the top drawer," she replied.

He opened the drawer of the bedside table and found a box of matches sitting neatly on top of a framed picture of another man.

Naturally, the guy began to worry. "Is this your husband?" he inquired

nervously.

"No, silly," she replied, snuggling up to him.

"Your boyfriend then?" he asked. "No, not at all," she said, nibbling away at his ear.

"Well, who is he then?" demanded the bewildered guy.

Calmly, Sheila replied, "That's me before the operation."

Qandahari wrote at 1:30am on June 11th, 2009

Have you ever wondered why A, B, C, D, DD, E and F are the letters used to define bra sizes? If you have wondered why, but couldn't figure out what the letters stood for, it's about time you became informed!

{A} - Almost Boobs...

{B} - Barely there.

{C} - Can't Complain!

{D} - Damn!

{DD} - Double damn!

{E} - Enormous!

{F} - Fake.

Qandahari wrote at 1:22am on June 11th, 2009

Friendship is like peeing on yourself: everyone can see it, but only you get the warm feeling that it brings.

wrote at 5:42am on June 10th, 2009 **Padeeda**

یک زن پیش داکتر مراجعه کرد و گفت: داکتر صایب یک دوا بتی که شوهرم
همرایم زیاد خانه داری کنه. داکتر بریش یک بوتل تابلیت میته. زن شب یک
تابلیت ره در چای شوهر خود حل میکنه بریش میته منتظر میشینه میبینه که
هیچ تاثیر نمیکنه باز میگیره دو تابلیت را میته باز هم تاثیر نمیکنه بلاخره تمام
بوتل تابلیت ره در چای حل میکنه و برایش میته یک هفته بعد داکتر به نمبر زن زنگ
میزنه و سوال میکنه چطور است تابلیت کار کد؟ اما در جوابش یک بچه خورد
میگه مادرم فوت کده خواهرم حامله دار شده کون خودم درد میکنه پدرم کتی یک
بوتل واسلین بجان خر همسایه رفته

wrote at 5:38am on June 10th, 2009 **Padeeda**

روزی زن و شوهری باهم یکجا حمام میکردند شوهر ناگهان سینه زن را با دست
فشار میته و میگه اگه سینه هایت کمی سخت میبود ضرورت به سینه بند
نمیداشتی!! زن از گپ شوهرش خوشش نامد اما چیز هم نگفت هفته دیگر
بازهم یکجا حمام میکردند که باز شوهرش کون زن خود را مشت میکنه و میگه
اگه کونت کمی سخت میبود ضرورت به نیکر چسپ نمیداشتی!!! درین وقت زن
خیلی اعصابانی میشه و کیر شوهر خوده بدست میگیره و میگه اگه کیرت کمی
کلان میبود و کمی دیر تر سخت میماند ضرورت به مرد همسایه نمیداشتم

wrote at 5:37am on June 10th, 2009 **Padeeda**

دختری که نو عروسی کرده بود و آمد و به ترس ولرز به شوهر خود گفت که مه
حامله شدیم. شوهر بسیار خنده کرده گفت: چرا ترسیده ترسیده گپ میزنی ای
خو بسیار خوب شد، دختر گفت مه ترسیدم بخاطریکه قبل از عروسی هم یکبار
حامله شده بودم و پدرم خیلی لت و کوبم کد

wrote at 5:37am on June 10th, 2009 **Padeeda**

وردک مریض: وردک مریض میشه و میره پیش داکتر!! داکتر پرسانش میکنه، تا بحال پنسیلین پیچکاری کدی یا نی، چون مه باید برت پنسیلین پیچکاری کنم؟؟ وردک میگه: بلی داکتر صایب شدیم!! داکتر که پیچکاری میکنیش، دفعهٔ اول وردک شروع میکنه به لرزیدن و دچار تشنج میشه!! داکتر فوراً پیچکاری ضد حساسیت میکنیش و پرسانش میکنه که تو خو گفتی که پنسیلین پیچکاری شدی؟؟ وردک میگه: بلی داکتر صایب شدیم، خو او دفعه پیش هم

Padeeda wrote at 5:36am on June 10th, 2009

دور بتی!

وردکی دختر خوده به قندهاری میته و مادرش برش نصیحت میکنه : بچیم هروخت شویت برت گفت دور بتی، کتی سیلی د رویش بزن و خانه یشه ایلا کو پس بیا خانه پدرت. دختر بعد از سه سال پس خانه پدرش آمد مادرش پرسید بچیم چی گپ است که پس آمدی؟ گفت دیشب شویم بریم گفت حالی دور بتی که اولاد بیاریم مه هم کتی سیلی د رویش زدم و آمدم.

Padeeda wrote at 5:35am on June 10th, 2009

تمساح

وردک را مي برن افريقا، يك تمساح نشانش ميدن. پرسانش میکنن: «شما ده کشور تان ایی ره چي میگین؟» وردک میگه: «ما بد کنیم به این چیزی یگویم

Padeeda wrote at 5:34am on June 10th, 2009

مگس و زنبور

وردک ده راه میرفته که یک مگس میایه و روی شانه اش میشینه چند لحظه بعد هم یک زنبور میایه و روی شا نه دیگرش می شینه وردک با خودش میگه مه آخر نفهمیدیم که گل استم یا گو

Padeeda wrote at 5:31am on June 10th, 2009

یک زن سامان خود را در قبر شوهر خود میشقید یک نفر تیر میشد پرسید چي میکني گفت وقتیکه او شوهرم زنده بود در هنگام مامله میگفت که ایتو یک شي داري که مرده را زنده میکني حالا من در اینجا میشقم که شوهرم دوباره زنده شود

Padeeda wrote at 5:30am on June 10th, 2009

نظریه فسلسوف قندهاری: کون برای گاییدن است ، گو کدن یک بهانه است

Padeeda wrote at 5:28am on June 10th, 2009

Dear All,

Sorry I was busy n couldn't post you jokes for quite while, I have posted some hope you like them.

your jokes advisor and senior laugh specialist

Padeeda wrote at 5:25am on June 10th, 2009

روزی یک نفر میره پیش یک ملای قندهاری میگه!!! ملا صایب اگه صبح وضو گرفته باشی کدام بادی هم از پیشت نرفته باشه میتانی نماز پیشین ره همرايش بخانی؟؟؟ ملا میگه بلی!!! نفر باز میگه اگه وضو ره تا شب نگهداری چطور؟؟؟؟ ملا میگه کدام فرقی نداره میتانی که بخانی!!!! نفر باز میگه اگه تا صبح نگایش کنی باز چی؟؟؟ ملا میگه::: اگه ایتو کون تنگ کدام جایی پیدا کدی مشتری اولش خودم استم

Padeeda wrote at 5:25am on June 10th, 2009

حرارت عشق

روزی یک دختر به دوست بچیش میگه: عزیزم اگه ما ازدواج کنیم، باز هم با این حرارت با من عشق میکنی؟؟ بچه میگه: چرا نی عزیزم، اگه شوهرت اجازه بته

Padeeda wrote at 5:25am on June 10th, 2009

یک زن در حال جان کردن بود شوهرش به برادر خود گفت برو تمام خرچ را بیاور

که خانم خلاص است بعد میبند که ناچار خانم میمیرد بیا که به بار آخر یک بار همرایش مامله کنم وقتی که مامله را شروع میکند خانمش آهسته آهسته خوب میشه وقتی که ایور این زن میاید میبینه ینگیش کاملاً خوب شده از برادر خود میپرسد که چي اتفاق افتاد شوهر این خانم قصه را به برادر خود میکند بعد برادرش میگه اففففف پس مادر ما مفت از دست ما رفت

wrote at 5:24am on June 10th, 2009 **Padeeda**

شخصی با سکرتر خود در دفتر معامله میکند و سکرترش هنگام گاییدن از درد روی این شخص را دندان میکنه وقتی که این شخص به خانه میاید قبلاً روی خود را به زنش نشان میدهد و میگه که ابي سگ ما بسیار عادت بد پیدا کده ببین روی مره چک کند. زنش میگه راست میگه اینه امروز سینه مره هم چک کند.

wrote at 5:24am on June 10th, 2009 **Padeeda**

وردکی مرد:

هفتادو دو فرشته برای سوال و جواب حاضر شدند.

دو فرشته سوال میکرد.

هفتاد فرشته وردکی را میفهماند

r

wrote at 5:24am on June 10th, 2009 **Padeeda**

وردکی مرد:

هفتادو دو فرشته برای سوال و جواب حاضر شدند.

دو فرشته سوال میکرد.

هفتاد فرشته وردکی را میفهماند

r

wrote at 5:17am on June 10th, 2009 **Padeeda**

از یک بچه پرسیدن نامزادی یعنی چی؟ گفت: یعنی پدرت برت بایسکیل بخره و اجازه سوار شدن ره نته

wrote at 5:17am on June 10th, 2009 **Qandahari**

Ustad Padeeda

ma megom sheerit kate etor jokes etKeep it up

wrote at 5:00am on June 10th, 2009 **Padeeda**

سیزده گانگی :

یک زن سیزده گانگی حامله بوده، نه ماهش سپری میشه اما هنوز هم ولادت نمیکنه!! میره پیش داکتر و با پریشانی میگه: داکتر صایب چرا اولادهایم تولد نمیشن؟؟ داکتر معاینات تلویزیونی میکنه میبینه که از سیزده تا طفل دوازده تایشان دختر است و یکی آنها بچه است و بچه دست خود ده دان رحم مادر گرفته و به خواهران خود میگه: بخدا اگه یکی ره بانم که جان لچ بیرون شوه

wrote at 4:55am on June 10th, 2009 **Padeeda**

وزن شعر: معلم از یک شاگرد وردکی خود پرسان میکنه: او کدام شاعر بود که وزن شعر را مراعات نمیکد؟؟ وردک میگه: معلم صایب نامشه خو نمیغاموم خو هر کسی که بوده پیش از اختراع ترازو شعر میگفته>>>

wrote at 4:50am on June 10th, 2009 **Padeeda**

یک مرد هراسان پیش قوماندان امنیه قندهار رفت و با ناراحتی گفت: پسر من از سه ساعت به اینسو گم شده است. قوماندان قندهاری گفت: مشخصات پسر را بگو مرد گفت: موهای طلایی، جلد سفید، 12 ساله، کمی چاق...

قوماندان با عجله گپ او را قطع می کند و مخابره را گرفته صدا میزند: به عموم موظفین پولیس شهر، توجه توجه توجه: یک شی گم شده، اوف ف ف یک شی گم شده اخ خ خ یک شی ااه ه ه

wrote at 4:49am on June 10th, 2009 **Padeeda**

آدمها: از یک وردک پرسان مکنن که آدمها به چند نوع اند؟؟ وردک میگه: به دو نوع!! میگن کدام، کدام!! میگه: یکی آنهاییکه به رویشان مگس میشینه و دومی آنهاییکه به رویشان مگس نمیشینه،، میگن خوب ایی چی معنا داره؟؟ وردک میگه :آنهاییکه مگس به رویشان میشینه معلومدار اس که یک گه پی استن،، اما آنهایی مگس به رویشان نمیشینه کسای استن که تا حال هیچ گه پی نیستن

wrote at 4:48am on June 10th, 2009 **Padeeda**

وردک میخاسته که خواب کنه، میگیره دو بستره بر خود هموار میکنه!! پرسانش میکنن که چرا دو بستره هموار کدی؟؟ میگه: آخر دوشب اس که خو نکدیم

wrote at 2:57am on June 10th, 2009 **Mustafa**

یک روز یک لغمانی که تازه عروسی کرده بود همراهی نه نه اولادهای خود شیشته بود ونه نه اولادهایش پا های خوده چاک گرفته بود وبلاگی اش معلوم میشد .لغمانی پرسید: اینه او زنکه او چیست؟ زنش گفت که قبر است. بعدا زنش پرسید که هی که ده بین پاهایت است چیست؟ لغمانی گفت که جنازه است!

نیم شب زن لغمانی شوهر خوده گفت که او مردکه بیا وجنازه ره دفن کن. لغمانی در اثنای دفن جنازه بود که دفعا خایه هایش در دست زنش خورد و زنش گفت که او مردکه هی ها چیست؟

لغمانی گفت: هیچ دو دانه لغمانی گک هااست وبه نماز جنازه امدن!

wrote at 2:42am on June 10th, 2009 **Mustafa**

میگن یک روز دختر یک وردکی عروسی کرد اما نیمه شب دوباره به خانه پدر خود گریخت. پدرش پرسید که چرا؟ دخترگفت: پدرجان، پدر جان، عروسی تمامش راه جوری سری کوس مه بود بخاطر که داماد میخواست مره بگایه!

wrote at 5:22am on June 9th, 2009 **Milad**

Yak roz Wardak wa Qandari da tayara (airplane) ba dubai safer maikardan. Waqti k da tayara sheeshtan tayara parwaz kad wa yak 5 daqiqa k tir shod Qandari fli ght attedant ra khast and asked for water . Kho ba e awoord. Wardak k deed wam flight attendant ra khast. Wardak kho har roz da khana Sheer maikhurd. Flight attendant ra goft k sheer biar. O goftish k sheer nadarim .yak dafa wardak ghal ma ghal a andakht k ma paisa dadim ticket kharidaim aly ba ma sheer bia rain. Kho o dukhter did k chara nist yak dafa seena khoda kasheed wa da danish kad . Wardak chop shod wa yak dafa qandari chee maiga . O we kash k ma Goo maikhastum.

wrote at 11:34am on June 8th, 2009 **Aziz**

میگن که وقتی امریکایی ها به افغانستان حمله کردند، دختر ملا نصر الدین برای خود کشی خود را از منزلهای بالای جاده سر چوک پرتاب کرد و از فضای روزگار افتاد روی یک تنگ کیله. چون یک کمی بیهوش شده بود دست پالک کرد و دستش خورد به کیله ها و خیال کرد که رفته به بهشت. وآهسته گفت : بیادر ها به نوبت.... فامیدین ؟

wrote at 10:36am on June 8th, 2009 **Milad**

hahahh tn timer for the reply Basit jan ... az fakahiat kada ma ra ami reply 2

greetf... hhhaha hahha

wrote at 5:18am on June 8th, 2009 **Qandahari**

پسر جوانی که در شهر کابل قدم میزد ناگهان چشمش به چشمان یک کاکوی قندهاری متلاقی شد. با عجله مقابل کاکو رفت و گفت که مرا به یاد داری؟ کاکو با فارسی شکسته گفت نی ولله ترا به یاد ندارم. پسرک جوان چند بار تکرار کرد اما پاسخ کاکو منفی بود. بالاخره پسرک دید که کاکو به این ساده گی او را به یاد نمی آورد، ادامه داد که اگر به یاد داشته باشی چند سال پیش من از مقابل باغی میگذشتم و تو دست مرا گرفتی و به داخل باغ بردی و من فرار کردم. کاکو بعد از چند لحظه تأمل باز هم با زبان فارسی شکسته گفت. آه یادم آمد یادم آمد. کش کردن تو یاد آمد، اما فرار کردن تو یاد ما نیامد .

Qandahari wrote at 5:16am on June 8th, 2009

Qomandanak there is noo such option to write in bigger font and also you can use your glasses or magnifier to read it. ;) Cheers

Milad wrote at 5:13am on June 7th, 2009

HI guys..... Please while u guys writing the joke n dari ... please use bigger fonts coz this small fonts sucks while reading....

wrote at 12:11am on June 7th, 2009 **Qandahari**

پشک
بچگک خوردسال با مادرکلان خود به حمام میره!!! ده حمام به قات پای مادر کلان خود میبینه و میگه: او چیس؟؟؟ مادر کلانش میگه ایی پشک اس !!بچگک میگه خی چرا پشک مادرم چاق و سفید اس و از تو لاغر اس؟؟ مادرکلان میگه: پشک مادرت هر شب پنجد گرام گوشت میخوره اما پشک مه حتی یک بادنجان سیاه ره هم به مشکل پیدا میکنه!!!

wrote at 12:08am on June 7th, 2009 **Qandahari**

از اسمان اگر کوس ببارد از طالع بدی که ما داریم
یک دانه سر کیر ما نمیافتد از طالع بدی که ما داریم
اگر دودانه کیر ببارد ا زطالع بدی که ما داریم
یکی اش داخل کون ما میرود ا زطالع بدی که ما داریم
دیگرش نوبت میگیرد از طالع بدی که ما داریم

wrote at 12:07am on June 7th, 2009 **Qandahari**

شاهراه قندهار
در سرک عمومی که به قندهار وارد میشوی یک تابلو نصب کرده که نوشته است:
دیر گائیدن کون بهتر از هرگز نکردن است

wrote at 12:07am on June 7th, 2009 **Qandahari**

پادشاهی فرزندان زیادی داشت اما هیچکدام شباهت صوری با او و با همدیگر نداشتند. روزی از باغبانش پرسید که ای باغبان چرا فرزندان من هیچ شباهتی به من و به یکدیگر ندارند و این در حالیست که همه فرزندان تو هم به تو و هم به یکدیگر شباهت زیاد دارند. باغبان که دلیل اصلی را نیک میدانست خواست با حيله و نیرنگ از دادن پاسخ سر باز زند اما پادشاه با عصبانیت و ترشروی پرسش خود را تکرار کرد و خواهان پاسخ دقیق و سریع شد. باغبان که چاره یی نیافت، دست به ریش کشید و گفت که پادشاه صاحب ما بیچاره ها همه کارهای خود را خودمان می کنیم.

wrote at 5:10am on June 6th, 2009 **Reshad**

Mygan rozy az Kandaharii porsiidan ky tahsill kadii, goft tahsiil ra kho nakadaym waly mahsel ra ziyat kadyym

wrote at 10:06pm on June 5th, 2009 **Milad**

Rules r Rules Shamim Jan Under 18 is not allowed coz admin thinks k (cheshmeshan Para Maisha) lol..... hhahaha

Shamim wrote at 4:32pm on June 4th, 2009
wtf we are not any children if we are under 18 haha

wrote at 5:18am on June 3rd, 2009 **Alhaaj Khalid**
Maigan yak bachy wardaki dokhtari yak dokhtar ra parand. Kholasa e gap kalan shod e dokhtar bachara bord pesh qazi wa dawa kad ke pardy mara ami bacha paranda wa bayad tawan beta. Qazi faisela kad wa goft ke bacha bayad bad dokhtar mablaghe 20000 dalar tawan beta. Yak dafa ami bacha goft ke qazi saheb ami parda ra metre chand hesab kadi. Lol

wrote at 9:51pm on June 2nd, 2009 **Mohammad**
A man receives a phone call from his doctor.
The doctor says, "I have some good news and some bad news."
The man says, "OK, give me the good news first."
The doctor says, "The good news is, you have 24 hours to live."
The man replies, "Oh no! If that's the good news, then what's the bad news?"
The doctor says, "The bad news is, I forgot to call you yesterday."

wrote at 8:02pm on June 2nd, 2009 **Milad**
Yak roz yak bachah da yak park da chawky sheshta bod yak. Yak dokhter k besiar manda shoda bod amad paloi bacha sari chawky shesht wa ba bachah salam dad. Bachah lawda bod fikir kad k hamrai ma gap khorda yak dafa soni dokhter deed wa sharmeeda sharmeeda goft. H H H H
BIYA DEGA K KIRO O KUSAA JANG PARTIM DEGA . Lol

wrote at 9:32pm on June 1st, 2009 **Behroz**
Yak wardaki zan khoda da mayena khana bord pesh doctor, doctor ke deed zane e wardaki besyar maqbool ast shoyesha goft ke da biroon bash ke ma sahi mayena konom, doctor lengaye zan wardaki ra da maiz mayena khana balaa kad, shoyesh az posht parda sayl kad, kati khod goft ke wala mayena doctoram misl gayedan ma warest

wrote at 3:47am on June 1st, 2009 **Alhaaj Khalid**
Maigan yak wardaki kon maidad dami asny akher kaly khoda dawr dad ba nafareke maikadaish goft: worora leg pa arama wobasa che awdas mai maat nesi. (beyadar aram bekash choleta ke wozoyem nashkena)

wrote at 1:55am on June 1st, 2009 **Mohammad**
A ship was sinking. Captain: Does any one know how to pray? A priest comes forward and says he can pray. Captain: Ok priest, you pray; everyone else in ship will wear a life jacket as we are one jacket short.

wrote at 1:28am on June 1st, 2009 **Fahim**
محسنی با خانمش نزد داکتر رفتند داکتر به آنها گفت : خانم داخل معاینه خانه شود و محسنی در خارج

منتظر باشد زن محسنی گفت : چطور امکان دارد که من تنها نزد شما بیایم و شوهرم در خارج باشد؟

داکتر گفت :ایا بالای من اعتبار نداری؟

زن جواب داد : خواهش میکنم بالای شما اعتبار دارم اما بالای شوهرم اعتبار

ندارم چون در دهلیز شما

نرسی گشت و گذار میکند.

Fahim wrote at 1:25am on June 1st, 2009

ظاهر شاه از دیوانه خانه ی علی اباد دیدن میکرد وارد یکی از اتاق ها شد دیوانه
یی سر تا پایش را

دید و از ظاهر شاه پرسید کیستی؟

ظاهر شاه گفت : من ظاهر شاه هستم!

دیوانه در حالیکه می خندید با دست به شانه ی ظاهر خان کوبید و گفت:

«بیا بیا وطندار چند روز بعد خوب میشی من هم روز اول که اینجا امدم فکر میکرد
هتلر هستم»

Fahim wrote at 12:04am on June 1st, 2009

زمانیکه حفیظ الله امین تره کی را زندانی ساخت و کسی از جای او اطلاع
نداشت.

در همین وقت چند تن از سربازان از دهلیز میگذشت .اولی گفت:

زه سیلاب یم (من سیلاب هستم)

دومی : زه دریاب یم (من دریا هستم)

تره کی از تشناب صدا داد : زه بندی به کناراب یم .(من بندی به کناراب استم)

Fahim wrote at 12:03am on June 1st, 2009

محسنی همیشه برای مردم بهشت را توصیف میکرد.

غلام یقیر مامد پرسید : جنابا ! چرا از جهنم و اوضاع ان هیچ نمیگویی ؟

محسنی گفت : انجا را خود ما رفته و خواهیم دید احتیاجی به توصیف ندارد.

Fahim wrote at 12:03am on June 1st, 2009

ظاهر خان پیشی داکتر بد نمود رفت و گفت : داکتر صاحب غذا را هضم نمیتانم
چه بکنم ؟

داکتر بد نمود برایش گفت : غذای هضم شده بخور

Fahim wrote at 12:02am on June 1st, 2009

اواسط نمایش فلم بود که ظاهر خان زیر چوکی خود را می پالید.

راهنمای سینما نزدش آمده پرسید : برادر چه را جستجو میکنی؟

ظاهر خان جواب داد :ساجقم از دهنم افتیده ان را می پالم.

راهنما با خنده گفت :اگر ساجق خود را پیدا کنید هم کثیف شده لطفا مزاهم
دیگران نشوید

ظاهر خان به ناراحتی گفت : می دانم که ساجقم کثیف شده دندانهای

ساختگی ام که در آن بند

مانده شاید کثیف نشده باشد

Fahim wrote at 12:02am on June 1st, 2009

میگن از شیخ ابو سعید پرسیدند لوده به که میگن؟ ابوسعید گفت : به کسی که فکاهی را میخواند و نظر نمی نویسد

Fahim wrote at 12:00am on June 1st, 2009

زن ها به چه میمانند خصوصیات مهم زن ها

۱- زن ها مثل رادیو هستند

هر چي مي خواهند مي گویند ولي هر چه بگویی نمی شنوند

۲- زن ها مثل شبکه اینترنت هستند

از هر موضوعي يك فایل اطلاعاتي دارند

۳- زن ها مثل رعد و برق هستند

اول برق چشمان شان مي رسه , بعد رعد صدای شان

۴- زن ها مثل لیمو شیرین هستند

اول شیرین و بعد تلخ مي شوند

۵- زن ها مثل موبایل هستند

هر وقت کاري مهم پیش مي آید در دسترس نیستند

گفتم دوستت دارم گفتي گم شو . گفتم برایت میمیرم ، گفتي گم شو . گفتم بدون تو هیچم ، گفتي گم شو . گفتم میخواهم بگیرم ، گفتي : راست میگي ؟ گفتم : گم شو

Fahim wrote at 11:59pm on May 31st, 2009

عکاس:«دوست دارید عکستان را چگونه بگیرم؟»
مشتری:«مجانی!»

Fahim wrote at 11:58pm on May 31st, 2009

ملا پطرو ل خان روزی با زنش میرود سینما
هنگام تماشای فلم گاوی می دویده طرف تماشاگرا
ملا پطرو ل شروع می کنه به فرار کردن
زنش می گه کجا می ری چرا فرار می کنی این خو فیلم اس
ملا پطرو ل بر می گرده می گه : والا من می دانم فیلمه ، گاو که نمی دانه

Fahim wrote at 11:56pm on May 31st, 2009

سنگهایی که من از یاد تو بر سینه زدم
برجها میشد اگـــــر خانه بنا میکردم

Fahim wrote at 11:52pm on May 31st, 2009

یک زن عرب تا زه وضع حمل کرده بود. بعد از ظهر داکتر به بالینش امد و با لبخند گفت :

خوشبختانه پسر شما کاملاً سالم است. اول که به دنیا آمد ما کمی ترسیدیم چون وزنش ده کیلو بود .
وختی او را ختنه کردیم شد سه کیلو که کاملاً در حد طبیعی است .

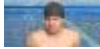
Fahim wrote at 11:50pm on May 31st, 2009

تعبیر مولوی های پاکستان از انسانیت و مسلمانی و سرود مولی پاکستان

بنی آدم اعدای یکدیگرند
که در آفرینش زید بدترند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دیگر عضوها را به آن چه کار
تو کز محنت دیگران بیغمی
بزن بر سری رهگذر شلغمی

تو کز محنت دیگران بی غمی

در حقیقت بهترین آدمی



Behroz wrote at 6:07am on May 31st, 2009

Yak laghmani besyar waziyat sexesh kharab boud bechara haich chiz paida nakad raft yak shotor ra paida kad, zina ra mand wa kar khoda khalas kad waqt payeen shodan goft lanat ba shaitan ke sare insaan chi kar haye ra mekona..... shaytan pas sada kad ke lanat ba khodet lanat ba qawmet kar e ke shoma mekonen ma haich fekiresha ham kada nametanom

Alhaaj Khalid wrote at 6:03am on May 31st, 2009

Maigan yak dokhtar arosi kad wa dami shawi awal saat yak bajy shaw pas khany padare khod amad. Padaresh porsan kad ke chra amadi? Dokhtar goft ke padar jan e arosi, nekah, sherni khori, chela badalakan reshkhandi bod mara aslan ba gayedan borda bod. Lol

Milad wrote at 5:37am on May 30th, 2009

Yak roz WARDAKI da Kabul city center rafta wa az dokandar porsida . Biader shuma AIZAR BANDI Digital darin.

Zarlasht wrote at 5:15am on May 30th, 2009

I just checked one page they are all in dari writting I need to hire a translater lol. English please if there is any jokes in english. Tashkor

Fahim wrote at 4:05am on May 30th, 2009

روزی دختر هم سایه خانه همسایه خود رفت و گفت که قیچی تان را بدهید .
هم سایه : ایا شما قیچی ندارید ؟
دخترک: داریم ولی مادر با آن سر قطی روغن را باز نمی کند چرا که خراب میشود .

Fahim wrote at 4:03am on May 30th, 2009

مردی به خواستگاری رفته بود، وقتیکه دختر او را از اطاق سیل کرد به مادر خود گفت : مادر جان برو تیز جوابش بته
مادرش رفت و به مرد گفت که دخترش نمیخواهد با او عروسی کند
مرد پرسید : چرا
مادر: دخترم يك خانه شخصی میخواهد
مرد : خیر باشد، برش ۲ تا خانه میخرم
مادر: دخترم ۲ دانه موتر بنز میخواهد
مرد: خیر باشد، برش ۵ تا میخرم

مادر دید که دگر چاره نیست گفت : دخترم مردی میخواهد که ۳ متر ... داشته باشد

مرد : خیر باشد ، ۱ مترش را قطع میکنم

Fahim wrote at 4:02am on May 30th, 2009

در قندهار امریکایی ها طالبان اسیر را امتحان میکردند یک توپ سنگی را برایشان مانده و گفته بود که توپ را وزن کنید بعدا شوت کنید. هر کدامشان میامدند وزن میکردند و شوت میکردند مگر یک طالب دیگر دورتر ایستاده بود و شوت نمیکرد. موظف اسیران با خود فکر کرد که این طالب شاید کمی هوشیار است ازش پرسید تو چرا توپ را شوت نمیکنی. طالب گفت من اینجا ایستاده ام میخواهم توپ شوت شده را کله کنم

Fahim wrote at 4:01am on May 30th, 2009

یک ازیک با یک موتر تصادف میکنه پولیس میایه میگه : کدام تان مقصر بودید؟؟ ازیک میگه والله نمیدانم من خو خواب بودم از این اقا پرس

Fahim wrote at 3:59am on May 30th, 2009

وقتی قندهار برویم سری دروازه ان نوشته است خوش امید و وقتی از قندهار خارج شویم روی دروازه اش کلان نوشته است ، خوش آمد؟ حالا هم نمی فاموم خوش شما آمد یا نی؟

Fahim wrote at 3:58am on May 30th, 2009

قندهاری بالاي يك ساختمان پنجاه طبقه کار میکرده. ناگهان يکي از پايين صدا ميزنه: اهای جلندر خان خانهء تان آتیش گرفته، زن و بچه ات همه سوختن، مردن! قندهاری با خود میگه: دیگه این زندگی برای من معني نداره. خودش را از بالا(از سری ساختمان) میندازه پائین. همینطور که پائین می افتاده، ناگهان با خود میگه : ااا.. مه خو بچه ندارم! کمی پائین تر میایه میگه: ااا.. من خو زن ندارم! نزدیک های زمین که میرسه، میگه: ااا..! من خو جلندر خان نیستم

King wrote at 12:25pm on May 29th, 2009

Yak Mullah Laghmani amrai Shaytan doshmani ra gereft
Shaytan goft sayko ke chotor Essabeta joor mekonom
Mullah ke khow raft, Shaytan khoda dokhtar joor kad da jaye Mullah
amad. Yakdafa ke mullah ra bazi dad, Shaytan khest da raks kadan
shod.. goft, "Mullah ra bazi dadom, mullah ra bazi dadom".
Mullah am khest da raks shod o goft, "Shaytan a gayeedo, Shaytaan
gayeedom"

----thats why we say that ... "Laghmani Shaytana bazi dada"
any Laghmani brother and sister don't get it personnal. it's just a
joke... ;)

Ahmad wrote at 11:55pm on May 28th, 2009

Maygan dar kone yak kandahare maykh rafta bod, Baz paysh dokter
mayra. Waqty dokter maykha maybena ba kandahare mayga ke: E
maykh besyar kharab dakhel shuda(Msl degayesh nest) besyar zahmat
kar dara, aga mekhahe bekashemesh bayad 500 dolla bety.

Kandahare ba jawab daktar mayga:

Ma mefamem ke chaty daramada, ma enja namadem ke ora bekashem
ma baret 1000 dollar metem ke ora kaj karda dar jahesh bany.

Falaknaz wrote at 7:09am on May 27th, 2009

gesa

Behroz wrote at 3:05am on May 27th, 2009

falaknaz e fakahi boud, qesa boud, chi boud haich nafamidom lolz

Falaknaz wrote at 11:02pm on May 26th, 2009

yak mader kalan bod ke saleish taqreban 120 salish bod wa yak dokhter ra kalan kada bod ke barish kar kona da khana. Yak rooz shod ke az hamsayishan roq e arose amad, kho e dokhter az mader kalan paysa khaset ke bora kala bekhara wa bora da salon. Mader kalan paysa dad wa e dokhter raft bazaar. 7 sat ter shod e dokhter khana pas amad. Yak peran khareda bod \$500 wa makeup kada bod \$250 e dokhter khush bod ke mera arosi. Da daste mader kalan yak dola WATER bod e dokhter ke ded SCREM kad.

Goft mader kalan Allah da qare Khuda shawe tu dokhter che shuda tura chura kalayeta para para kadi wa da kodam rang khana rafti bodi. Bod ke mader kala WATER da sare e dokhter bechra khale kad.

wrote at 9:00pm on May 26th, 2009 **Behroz**

ba yak panjshiri goftan ke biya naan bokho hamraye ba lahjay panjshiri goft babaym fanta khordam sayr astam

wrote at 8:59pm on May 26th, 2009 **Behroz**

megan ke yak jalalabadi rafta boud london!!!! da jalalabad kho pehran tunbaan chirk meposhid da onja baresh dirishi dadan dirishi siya churt zad goft bash ke yak aks bigirom ba dadaym (mom) da jalalabad rawan konom raft pesh building haye maqbool aks gereft waqte ke aks ra chap kad goft walage dadaymam mara beshnasha ba besyar moshkil raft da yak village yak dana khar ra paida kad kati dirishi saresh shisht wa aks gereft waqte ke aks chap shod soon aks sayl kad wa da poshtesh noshta kad (landanay khira da bandanay ze yum che ghalat wonashi) means zerengesh khar ast balayesh ma astom ke ghalat nakonim

wrote at 8:55pm on May 26th, 2009 **Behroz**

yak sawal dosta ma amuto yak chand chiz shonidem da baray qandahar aaya dorost ast ya ne? megan ke ami gundishk ha (birds) waqteke da qandahar parwaz mekonan yak desta parwaz mekonan yak baal khoda da posht koon khod megiran? wa dega megan ke da qandahar ke bori da ami darwazesh noshta ast khosh amaden ba shahr zeba qandahar walay waqte ke pas bori da posht darwaza noshta ast ke cheto boud qandahar?

wrote at 8:53pm on May 26th, 2009 **Behroz**

yak rooz musabiqe dorogh goyee bayn afghan ha az tamam wolayat bargozar shod har kas har raqam dorogh goftan dawar ha gosh kad panjshiri goft ke da mulk ma yak dana shair boud barabar kol kabul kami yak box zadomesh afteed da zaminetc nobat wardaki rasid wardaki shoro kad goft (pa wardak ke yaw saday wo) yane ke da wardak yak insaan boud ta ki shoro kona dorogh haye asli khoda dawar ha khestan wa mardom dega ham istad shodan goftan ke eto yak dorogh kalan kole ma peshet pusht dest

wrote at 12:12pm on May 26th, 2009 **Omid**

az yak panjshiri pursan kadan ke qumandan bia ke fanta bokhorem goft ny shuma bren bokhoren ma dandan nadarom hahah... dont mind friends just a joke

wrote at 7:11pm on May 25th, 2009 **Pashtun**
Burn u all mother fuckers burn pashtun haters u tajik and uzbek and
hazara can come and suk my dick u all mother fuckers

wrote at 4:57am on May 25th, 2009 **Qandahari**
وردک شب عروسیش بوده، رفیقش میبینه که وردک ده پشت اتاق عروس قدم
میزنه،، برش میگه: برو داخل عروس منتظر اس، چرا اینجه ایستاد استی؟؟
وردک میگه :والله باجه خوده یک صلاح سر سری کدیم ، سه ساعت میشه
داخل رفته داخل تا حال بیرون نامده

wrote at 3:56am on May 17th, 2009 **Qandahari**
راستی میگه یک بچه همراي پدرش در راه روان بود یک قندهاري برايش گفت
مکتب میخواني پدر بچه جواب داد بلي ولي کون نميته

wrote at 3:55am on May 17th, 2009 **Qandahari**
پسر جوانی که در شهر کابل قدم میزد ناگهان چشمش به چشمان یک کاکوی
قندهاری متلاقی شد. با عجله مقابل کاکو رفت و گفت که مرا به یاد داری؟ کاکو
با فارسی شکسته گفت نی ولله ترا به یاد ندارم. پسرک جوان چند بار تکرار کرد
اما پاسخ کاکو منفی بود. بالاخره پسرک دید که کاکو به این ساده گی او را به
یاد نمی آورد، ادامه داد که اگر به یاد داشته باشی چند سال پیش من از مقابل
باغی میگذشتم و تو دست مرا گرفتی و به داخل باغ بردی و من فرار کردم. کاکو
بعد از چند لحظه تأمل باز هم با زبان فارسی شکسته گفت. آه یادم آمد یادم
آمد. کش کردن تو یاد آمد، اما فرار کردن تو یاد ما نیامد .

wrote at 5:26am on May 15th, 2009 **Padeeda**
یک مورچه دختر خوده به هزار پاه داده بود یکروز قبل از عروسی دختر مورچه زار
زار گریه میکرد مادرش پرسید چرا ؟ گفت مادر مه همه کار ها ره قبول دارم اما
یک چیز که در موردش مره بیم گرفته ایست که جراب هایش ره کی بشویه؟

wrote at 4:24am on May 11th, 2009 **Padeeda**
یک وردکی یک ماه بعد از عروسی زن خود را بقتل میرسانه . قاضی در محکمه از
وردکی میپرسه که چرا زنته بقتل رساندی وردکی میگه زنم دختری نداشت !!!
قاضی گفت خیر ای گپ خو باید بریت شو اول عروسی معلوم میشد و تصمیم
میگرفتی؟ وردکی :شو اول خو دختری داشت....ط

wrote at 3:24am on May 11th, 2009 **Ahmad**
یک روز هزارپامیره عروسي تا این که بوت های خود رابکشد عروسي تموم
میشه

wrote at 3:20am on May 11th, 2009 **Ahmad**
يکي ميره دکترمي گهاقاي دکترمن به هرکجاي بدنم که دست مي زنم دردمي
کنه چرا؟
دکتر:بعدازکمي معالجه مي گویدانگشت شماشکسته

wrote at 3:16am on May 11th, 2009 **Ahmad**
بنده خدا داشته در پمپ بنزین سیگار مي کشیده به او میگن اینجا سیگار نکش
میگه اینجا که چیزی نیست من جلوي پدرم هم سیگار میکشم چه برسه به
اینجا

wrote at 3:01am on May 11th, 2009 **Ahmad**
يارو ميره بانك میگه موجوديمو بدید
بهش میدن
مي شماره میگه درسته بذارید سر جاش!!

wrote at 12:41am on May 11th, 2009 **Padeeda**
یک زن که تازه عروسی کده بود روزی دوشکها و بالشتهای خانه را به نداف داد تا
بتکانه در جریان کار زن خواست تا با نداف قصه کنه ازش پرسید: گاییدن خوشت
مایاه؟ نداف که دید ده او وقت روز هیچ کس ده خانه نیست گفت آه چرا نی!!!

زن گفت خی شو بیا که شوهرم تره بگایه...ز

wrote at 12:36am on May 11th, 2009 **Padeeda**

یک زن نزد داکتر رفت و گفت داکتر صایب کیر شوهرم ایقه دراز است که وقت معامله ده قلم تماس میکنه داکتر: کدام مشکلی نیست شوهرتانرا همرايتان بیاورید تا یک اندازه کیرش ره قطع کنم زن وارخطا میگه نی نی داکتر صایب او صحیح است قلب مره کمی بالا ببرین

wrote at 12:32am on May 11th, 2009 **Mohammad**

وردکی بسیار عاشق مزاج بود و به خانمش گفت: عزیزم میدانی فرق تو با گوز چی است؟
خانمش گفت نه

وردکی گفت: گوز را میتانم از دل بیرون کنم، اما ترا نه

wrote at 12:18am on May 11th, 2009 **Padeeda**

یک وردکی یک شب فلم میدید در یک صحنه فلم بچه فلم به دختر فلم میگه شب بخیر وردکی میره و تلویزیون را خاموش میکنه

wrote at 12:16am on May 11th, 2009 **Padeeda**

شبهات برنامه کودک با پستان: ...هردو مربوط به اطفال است، ولی اکثراً بزرگترها استفاده میکنند

wrote at 12:04am on May 11th, 2009 **Mohammad**

نظر قندهاری را در مورد شکستادن بت بامیان گرفتند
قندهاری گفت بسیار خوب کار شد که شکستادنش هیچ بدرد نمیخورد
خبر نگار گفت چرا خوب شد و چرا بدرد نمیخورد
قندهاری گفت : گمش کو... کونش طرف دیوار بود

wrote at 11:32pm on May 10th, 2009 **Mohammad**

از قندهاری پرسیدند که کدام آله موسیقی را زیاد دوست داری ؟
قندهاری گفت: تنبور
پرسیدند چرا تنبور؟
قندهاری گفت: بخاطری که کونش همیشه در بغل آدم میباشه

wrote at 5:12am on May 10th, 2009 **Qandahari**

وردک ده شفاخانه بستری میباشه، ده روز دیدار داکترها ، یک داکتر از یک پرستار زن پرسان میکنه که حالا قلب مریض چطور است؟؟؟ پرستار میگه :بسیار خوب شده داکتر صایب، از روزی که به حالت عادی برگشته تا حالا ده بار به مه پیشنهاد ازدواج داده

wrote at 4:35am on May 10th, 2009 **Qandahari**

معلم و شاگرد
قندهاری معلم میباشه به شاگردش میگه : او بچه تو امسال چطور کامیاب خاد شدی که نی درس میخانی و نی ده باغ مه میایی

wrote at 4:33am on May 10th, 2009 **Qandahari**

آلبوم خانوادگی:
قندهاری بچه همسایه را خانه آورده بود و میخاسته که کم کم رامش کنه!! میره آلبوم خانوادگی خوده میاره و به بچگک میگه: سیل کو، ایی مامایم اس، کون نداد، ده پانزده سالگی مرد!! ایی کاکایم اس، یک دفعه کون داد تا بیست و هشت سالگی زنده بود!! ایی بچه کاکایم اس، چهار دفعه کون داد، چهل سال عمر کرد!! قندهاری تاکه یک عکس دیگر را نشان بته، یکدفعه مادرش داخل اتاق میشه و برش میگه: بین بچیم: اگه میته خو بکنش، اگه نمیته دیگه چرا کل فامیله کونی میکشیی>>>

wrote at 4:30am on May 10th, 2009 **Qandahari**
u can ask yourself ;)

wrote at 10:46pm on May 6th, 2009 **Qandahari**
یک وردکی همراهی زن خود میره در یکی از سینما های پاکستان...همو
سینمایی که فلم سوپر نشر می کنه. در اواسط فلم هم وردکی و هم زنش
بسیار سر سوخت می آیند، زنش دست خود ره داخل تنبان وردکی می کنه....
وردکی با آه و نالش از زن خود می پرسد: دراز است؟
زنش میگه: ها.

وردکی باز میگه: نرم است؟
زنش با گرمی میگه: هآن!
وردکی میگه: گرم است؟
زنش با کیف و نالش میگه: ها.
وردکی میگه: خی که گرم و نرم و دراز است، گویم است

wrote at 6:54pm on May 6th, 2009 **Ali**
دو دختر ها ده کوچه سر یک دسته گندنه جنگه شروع کردن. یکی به دیگه خود
میگه ای همی خر کار توره ک... کنه. دیگه ایش میگه ای همی خر خرکار توره
ک... کنه. به همین قسم غالمغال هر دو بلند میشه. بالاخره هر دو آرام میشه.
خر کار آهستای کده میایه میگه ...حالی مه بروم یا باشم همینجه .

wrote at 6:26pm on May 6th, 2009 **Ali**
یک قنداری پیش داکتر رفت و گفت داکتر صایب همی زنم ولا هیچ حامله نمیشه.
هر رقم که کدیم ولا سور نه بگرفت. داکتر گفت اگه آورده همراهیت صدایش کو که
مه معاینه کنم. قنداری صدا کد " گل زمان خانه او گل رمان خانه تو اینجه بیا که
داکتر صایب ببین ایته که چه خرابی داری.

wrote at 3:50am on May 6th, 2009 **Qandahari**
یک لغمانی دخترش را عروسی کرد. صبح زود رفت خانه داماد که ببیند خیر و
خیرت است یا نی. چند دقیقه دروازه را تق تق کرد اما صدایی نشنید .بالاخره
حوصله اش سر رفت و به شدت کوبیدنش بر دروازه افزود. بالاخره داماد که تازه از
آخرین گاییدنش برمیخواست با بی حوصله گی و اعصاب خراب دروازه را باز کرد.
خسر از دخترش پرسید. داماد بخاطری که از شر خسر رها شده باشد گفت که
دخترت هنگام کوس دادن مرد. خسر با خونسردی گفت جرت. تا دیشب یک قریه
از بچه کاکا و بچه ماما سوارش می شد نمرد حالی زیر پای تو میمیرد.

wrote at 3:28am on May 5th, 2009 **Padeeda**
یک شب زن یک قندهاری برایش میگه بیا عزیزم گپ های عشقی بزیم تا سر
شوق بیاییم. قندهاری میگه: خوبیدرت چطور است؟

wrote at 6:53am on May 3rd, 2009 **Padeeda**
یک زن خارج جهت اشتراک در یک کنفرانس میرفت از شوهر خود پرسید !عزیزم
از امریکا بریت چه بیارم؟ شوهرش خواست همراهیش مزاق کنه گفت یک دختر
امریکایی برم بیار زن چیزی نگفت و رفت بعد از دو هفته دوباره آمد شوهرش
پرسید همو چیز ره که برت گفته بودم برم آوردی؟ زن طرف شکم خود اشاره کرد
و شوهر خود گفت عزیزم! باید 9 ماه منتظرش باشی که بریت بدنیا بیارمش.

wrote at 6:48am on May 3rd, 2009 **Padeeda**
یک قندهار که حکم اعدامش برآمده بود در محکمه قاضی بریش میگه :آخرین
آرزویت چیست؟ قندهاری: مه ره که اعدام کدین, پوست کیر مره پوش زین بچه
مکرویان بسازین

wrote at 6:17am on May 3rd, 2009 **Qandahari**
پسری وارد دواخانه شدو با صدای بلند گفت که پوقانه که سر کیر کش میشود
دارید
صاحب دواخانه : ببین عزیز مردم این چیز هارا با صدای بلند نمیگویند اهسته بگو

بله داریم دیگه چی ؟

پسر : (اهسته) برادر واسلین هم دارید
صاحب دواخانه : بله خیرست این چیز هارا بلند بگو خوب چیقدر واسلین
پسر (بلند) همان قدر که شش کون را بس کند

wrote at 6:17am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

دو دختر باهم قصه میکردند

اولی گفت : ازچقدر کیر خوش ات می آید

دوی : از یک سطل کیر خیسته

اولی گفت : من از یک سطل خو کرده

دومی گفت : چرا ؟ گفت اگر بیخیزه سه سطل میشود.

wrote at 6:14am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

یک دختر سر بام کالا شوی میکرد که از روبرویش بچه همسایه ک...سش را
میپند با خود میگوید اووووووففف چه کوس خو بلاخره میره دختره سخت سخت
میگاید وقتی دختر پایین میشه پدرش می پرسه که در بالا چه گرپ و گرپ بود
میگه والله او بچه همسایه خو همراهی مه ایتو کد پدرش میگه و دختر پدر لعنت
چطور کیرش خشک نشد تو خو سعید استی دختر میگه والله بابو چند دفعه
خشک شد خو باز تف میزد از داخل اش کشیدم ده لبایش شقیدم غال مغالش
کشیدم

wrote at 6:12am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

ضرب المثل های قندهار :

ماهی ره که هر وقت از او بگیری میگایمت

خواهی نشوی رسوا به ملای مسجد کون نئی

اگر میخواهی شوی بچه باز کسی کون بتی کون بتی کون بتی

مار گزیده از کیر دراز میترسه

تو بمه کون بتی تا مه بتو بتم

مزن به کون کسی به انگشت تا نزنند بکونت ملی

تا کون نئی هرگز قدر کون را نخواهی دانست

صد زدن قندهاری یک زدن خر

قدر زر را زرگر میداند و قدر کون را قندهاری

wrote at 6:03am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

Q:What is the difference between a husband and a boyfriend?

A:45 minutes.

wrote at 6:01am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

معلم و شاگرد

قندهاری معلم میباشه به شاگردش میگه : او بچه تو امسال چطور کامیاب خاد

شدی که نی درس میخانی و نی ده باغ مه میایی

wrote at 5:58am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

از یک قندهار پرسیدن که چرا تا حال عروسی نکرده ایی در جواب گفت: هنوز

خسر بوره مورد علاقه پیدا نکردیم

wrote at 5:46am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

حرارت عشق

روزی یک دختر به دوست بچیش میگه: عزیزم اگه ما ازدواج کنیم، باز هم با این

حرارت با من عشق میکنی؟؟ بچه میگه: چرا نی عزیزم، اگه شوهرت اجازه بته

wrote at 5:45am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

وردکی مرد:

هفتادو دو فرشته برای سوال و جواب حاضر شدند.
دو فرشته سوال میکرد.
هفتاد فرشته وردکی را میفهماند

wrote at 5:44am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

تیمم
وردک میخاسته کارمند اطفایه شوه، ده امتحان پرسانش میکنن اگه جنگلی آتش
بگیره و ده نزدیکی ها آب هم نباشه چی میکنی؟؟؟ وردک میگه: هیچ تیمم
میزنم

wrote at 5:44am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

وردک را تعریف کنید
وردک موجودیست شبیه انسان که در دامنه های واقع شده میان ولایت غزنی و
کابل زندگی میکنن و بطور غریزی برای دفاع از خود سنگ پرتاب میکند. این جانور
در تمام فصول کلاه چرکین و واسکت نیم قوله به تن دارد. تعداد زیادی از این
جانوران در نقاط دیگر کشور نیز یافت

wrote at 5:43am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

وردک رادیولوژیست (اکسری) میشه، یک مریض میره که جواب عکسش خوده
بگیره،، وردک برش میگه: یک استخوان قبرغه طرف راست سینه تان شکسته
بود خو پریشان نباش مه در فتوشاپ جورش کدم

wrote at 5:43am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

بیلیارد
ده قندهار قیمت یک ساعت بیلیارد بازی دو صد افغانی میباشد اما قیمت یک
ساعت تماشای بازی بیلیارد سه هزار افغانی میباشد >>>
چونکه کسی که بیلیارد بازی میکنه خوده خم میگیره و تماشاچی از پشتش
میباشه

wrote at 5:42am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

وردکها وختیکه نماز میخوانن ده آخرش ایی رقمی دعا میکنن: خدایا خدایا مواظب
خودت باش

wrote at 5:42am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

یک بچه مقبول در یک رستوانت در قندار گارسون بود یک قنداری که اولین بار بود
در این رستوران آمد بود وقتی این بچه را دید به این بچه گفت هر چه که به ما
کار شد تو بیار، در هنگام این گفت و گو بود که ریس رستوانت متوجه میشود یک
بار قنداری از این بچه میپرسد که نامت چه است پیش از این که او بچه جواب
بدهد ریس رستوانت گفت نامش جمال است کون هم نمپته

wrote at 5:39am on May 3rd, 2009 **Padeeda**

مریض :
یک وردک میره پیش داکتر و میگه: داکتر صایب مه مریض استم،، داکتر معاینه
اش میکنه و برش میگه: گوشت و پیاز، و ماهی و گوشت پرنده نخوری،، وردک
میگه: داکتر صایب خی کیر ته بخورم که ایی چیزها ره نخورم؟؟ داکتر میگه:
نگفتمت که گوشت نخوری

wrote at 5:38am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

شاهراه قندهار
در سرک عمومی که به قندهار وارد میشوی یک تابلو نصب کرده که نوشته
است: دیر گائیدن کون بهتر از هرگز نکردن است

wrote at 5:37am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

Jokes Advisor sahib joke shoma kho shah joke ast ;)

wrote at 5:36am on May 3rd, 2009 **Qandahari**

LOL.... hahaha very nice Ali jan... and thx Aziz ;)

wrote at 2:15pm on May 2nd, 2009 **Ali**

شاگرد از ملا: ملا صایب وضو کدن چی فایده داره؟
ملا: بچیم اگه وضو کنی ده بهشت برت همیتو یک خانه کانکریتی خویش آباد
میکنی .

شاگرد :اگه دو وضو کنم باز چطور؟
ملا: اگه دو وضو کنی باز یک خانه دو منزله کانکریتی خویش

شاگرد: اگه سه دفعه وضو کنم؟
ملا: سه منزله بچیم

شاگرد: کیرم ده ایطو خانه که ده یک گوز چپه میشه.

Azizullah wrote at 6:30am on April 29th, 2009

دو خواهر خوانده با هم راز دل میکرد. اولی به دومی گفت: " الا تو چی آرزو
داری؟" دومی گفت من میخوام ده شوهر داشته باشم ونگفتین شما چی آرزو
دارین. اولی گفت: من میخوام با یک مرد عروسی نمایم و بعد خانه ما یک بچه
شود و بچه ما فوتبالیست شود و در بازی های بین المللی بازی کند. و بعد به
ادامه گفت ده همی میدان فوتبال که 150000 تماشاگر باشه توپ پیش پای بچه
مه باشه و گول خالی ، که همی شوت کنه توپ از سر گول بره و تمام بیننده ها
بگویند که ای همو مادرته چی

Padeeda wrote at 3:34am on April 29th, 2009

یک وردکی بچه خنده (سنت) میکنه و بخاطر تجلیل آن یک محفل برگزار
میکنه چون در موسسه خارجی کار میکده کارت های دعوت را به انگلیسی
مینویسه و چنین:

You are kindly invited to the cutting ceremoney of fucking instrument of
my boy.....

Qandahari wrote at 11:41pm on April 28th, 2009

عروسی قندهاری
قندهاری عروسی میکنه ده کارت عروسی به مردم مینویسه: آوردن اطفال زیر
پانزده سال حتمی میباشد>>>

Qandahari wrote at 12:00am on April 27th, 2009

Dega ra ham tara e tokhmi astan..... LOL

Qandahari wrote at 11:59pm on April 26th, 2009

آفرین عزیز جان قندول و سمندول

Azizullah wrote at 7:51am on April 26th, 2009

13. Wife: You always carry my photo in your handbag to the office. Why?

Darling: When there is a problem, no matter how impossible, I look at
your picture and the problem disappears.

Wife: You see how miraculous and powerful I am for you?

Darling: Yes, I see your picture and say to myself, "What other problem
Can there be greater than this one?"

Azizullah wrote at 7:49am on April 26th, 2009

Wardak at an Art Gallery : I suppose this horrible
looking thing is
what you call modern art ?

Art dealer: I beg your pardon sir, thats a mirror!

Azizullah wrote at 7:48am on April 26th, 2009

Wardakji was filling up application form for a job. He was not sure as to what to be filled in column "Salary Expected".
After much thought he wrote: Yes!

wrote at 7:47am on April 26th, 2009 **Azizullah**
A Teacher lecturing on population - In India after
Every 10 sec a
woman gives birth to a kid.

A Wardak stands up- we must find & stop her!.

wrote at 3:35am on April 26th, 2009 **Qandahari**
دختر از معلم مرد خود سوال کرد چرا آواز خانم ها نازک تر از مرد ها است
استادش جواب داد بخاطریکه مرد ها آتنن دارند ولي خانم ها ندارند

wrote at 3:34am on April 26th, 2009 **Qandahari**
سامان بازی
یک آدم شهری از کسی که از اطراف آمده بود
پرسان کرد که ، چرا آلت تناسلی مردم اطراف
کلان است؟ او بجوابش گفت چون در اطراف ها
سامان بازی وجود نداره مردم از طفلی با سامان خود
بازی میکنند ازین سبب کلان است

wrote at 3:33am on April 26th, 2009 **Qandahari**
ضرب المثل هاي قندهاری
هرکه کونش بیش لذتش بیش
کون سفید سر سرخ می دهد بریاد
کون نقد بهتر از کس قرضی میباشه
با کون کون گفتن آب آدم نمیايه
کیر ده کون نمیرفت کاندوم به دورش بسته کدن
کون برای کدن آفریده شده، گه کدن بهانه است
کون داده ازکیر بچه هم میترسه
گرسعی کنی از کون هم حمله ساخته میتانی
دیر باد کون کدن بهتر اس از هیچ نکدن
کون که گائیده شد چه یکدفعه چه صد دفعه

wrote at 3:32am on April 26th, 2009 **Qandahari**
شاهراه قندهار
در سرک عمومی که به قندهار وارد میشوی یک تابلو نصب کرده که نوشته
است: دیر گائیدن کون بهتر از هرگز نکردن است>>>

wrote at 3:30am on April 25th, 2009 **Khalid**
hahahah :))))))

wrote at 12:12pm on April 24th, 2009 **Mir**
Painful Breakup
A Marine was deployed to Afghanistan. While he was there he received a letter from his girlfriend. In the letter she explained that she had slept with two guys while he had been gone and she wanted to break up with him. AND, she wanted pictures of herself back.

So the Marine did what any squared-away Marine would do. He went

around to his buddies and collected all the unwanted photos of women that he could find. He then mailed about 25 pictures of women (with clothes and without) to his girlfriend with the following note:

"I don't remember which one you are. Please remove your pictures and send the rest back."

wrote at 5:58am on April 21st, 2009 **Qandahari**

Why do women rub their eyes when they get up in the morning?

- Because they don't have balls to scratch!

wrote at 5:35am on April 21st, 2009 **Qandahari**

چند نفر از یک قریه که میخواستند قریه پهلوی شان را بدنام کنند، ادعا داشتند که گویا کیر پدر شان در این قریه گم شده و میخواهند آن را بیابند. مردم قریه که خیلی هوشیار بودند گفتند که بسیار خوب، بروید کوس مادر تان را بیاورید تا هر کیری که به قالب آن جور آمد همان کیر پدر تان خواهد بود، آنگاه آن را بگیرید و بروید.

wrote at 5:33am on April 21st, 2009 **Qandahari**

وردک را تعریف کنید
وردک موجودیست شبیه انسان که در دامنه های واقع شده میان ولایت غزنی و کابل زندگی میکند و بطور غریزی برای دفاع از خود سنگ پرتاب میکند. این جانور در تمام فصول کلاه چرکین و واسکت نیم قوله به تن دارد. تعداد زیادی از این جانوران در نقاط دیگر کشور نیز یافت

wrote at 5:32am on April 21st, 2009 **Qandahari**

A man walks into a pharmacy, buys a condom, then walks out of the store laughing hysterically. The pharmacist thinks this is weird, but, hey, there's no law preventing weird people from buying condoms. Who knows, maybe it's a good thing.

The next day, the same man comes back to the store, purchases yet another condom, and once again he leaves the store laughing wildly.
This piques the interest of the pharmacist.

"What's could be so funny about buying a condom, anyway?"

So he tells his clerk "If this guy ever comes back, I want you to follow him to see where he goes." Sure enough, the next day the same man is back, he buys the condom, and again starts cracking up with laughter, then leaves.

The pharmacist tells his clerk, go follow the guy. About an hour later, the clerk comes back to the store.

"Did you follow him? Where did he go?" asks the pharmacist. The clerk replies "Your house."

wrote at 5:26am on April 21st, 2009 **Qandahari**

PART III

Sex with a beloved partner = Adoregasms
 Sex with a meat eater = Carnivoregasms
 Sex with a person who's got a really bad hairdo = Pompadoregasms
 Sex with someone who has really bad taste in clothes = Velourgasm
 Sex while sightseeing = Tourgasms
 Sex with a big dog = Labradorgasms
 Sex with Beavs and Butthead = Gonnascoregasms
 Sex during an earthquake = Tremorgasms
 Sex on farm implements = Tractorgasms
 Sex with Thomas Edison = Inventorgasms
 Sex with a construction worker = Contractorgasms
 Sex at a symphony orchestra = Conductorgasms
 Sex with a person who examines dead bodies = Coronergasms
 Sex on the stairs at the mall = Escalatorgasms
 Sex while hopelessly drunk on shooters = Liquorgasms
 Sex with a possessive partner = Yourgasms
 Sex with Frankenstein's assistant = Igorgasms
 Sex with three of your friends = Fourgasms
 Sex with a Norse God = Thorgasms
 Sex when resistance is futile = Borggasms
 Sex without a climax = Nogasms



wrote at 5:25am on April 21st, 2009 **Qandahari**

PART II:

Sex when you get an award = Honogasms
 Sex at an all you can eat buffet = Smorgasbordgasms
 Sex on a cruise ship deck = Shuffleboardgasms
 Sex in Asia = Singaporegasms
 Sex among the wonders of the world = Outdoorgasms
 Sex in the vicinity of garbage can = odorgasms
 Sex on the way to the train = All aboardgasms
 Sex that isn't very satisfying = there's the doorgasms
 Sex during hay fever season = Sporegasms
 Sex using plastic cutlery = Sporkgasms
 Sex with a Medieval poet = Troubadorgasms
 Sex in an adult theater = Hardcoregasms
 Sex with conquering Spaniards = Conquistadorgasms
 Sex with someone not paying attention = Ignorgasms
 Sex with a competitive partner = scoregasms
 Sex in a firehouse = Firedoorgasms
 Sex with an Icelandic singer = Bjorkgasms
 Sex with the host of a horrible t.v. show = Pauly Shoregasms
 Sex with a cookie = Oreogasms
 Sex while flying = Soargasms
 Sex with a bugle player = Horngasms
 Sex with an astronaut who didn't make it into space = Abortgasms

wrote at 5:24am on April 21st, 2009 **Qandahari**

ORGASM TYPES

Rimshot by JustJoking.com
ORGASM TYPES

Sex in a boat = Oorgasms
Sex with a nerd = Dorkgasms
Sex at the entrance to your house = Doorgasms
Sex on the carpet or linoleum = Floorgasms
Sex at the supermarket = Storegasms
Sex with wild pigs = Boorgasms
Sex at a Stephen King movie = Horrorgasms
Sex with a prostitute = Whoregasms
Sex with a storyteller = Loregasms
Sex with an accountant = Boregasms
Sex while sleeping = Snoregasms
Sex with Arthur = Dudley Mooregasms
Sex with cartoon donkeys = Eeyoregasms
Sex while broke = Poorgasms
Sex with a lion = Roorgasms
Sex for hours and hours on end = Soregasms
Sex on a golf course = Foregasms
Sex with a nymphomaniac = Ready for Moregasms
Sex in a gold mine = Oregasms
Sex with a dermatologist = Poregasms
Sex with the vice president = Al Goregasms
Sex with chocolate marshmallows = S'moregasms
Sex with a bullfighter = Toreadorgasms
Sex with a masked man carrying a sword = Zorogasms
Sex on the beach = Shoregasms

wrote at 5:21am on April 21st, 2009 **Qandahari**

The Dean of Women at an exclusive girls' school was lecturing her students on sexual morality.

"We live today in very difficult times for young people. In moments of temptation," she said, "ask yourself just one question: Is an hour of pleasure worth a lifetime of shame?"

A young woman rose in the back of the room and said, "Excuse me, but how do you make it last an hour?"

wrote at 5:17am on April 21st, 2009 **Qandahari**

سيزده گانگی :

یک زن سیزده گانگی حامله بوده،، نه ماهش سپری میشه اما هنوز هم ولادت نمیکنه!! میره پیش داکتر و با پریشانی میگه: داکتر صایب چرا اولادهایم تولد نمیشن؟؟ داکتر معاینات تلویزیونی میکنه میبینه که از سیزده تا طفل دوازده تایشان دختر است و یکی آنها بچه است و بچه دست خود ده دان رحم مادر گرفته و به خواهران خود میگه: بخدا اگه یکی ره بانم که جان لچ بیرون شوه

wrote at 11:12am on April 20th, 2009 **Ah.**

A little girl was praying that the Capital of France becomes London. Her mother asked why? She replied: because on my school test today I put London as the capital of France - Qomandan

wrote at 1:31am on April 20th, 2009 **Reshad**

Mygan agar mojarad bashi wa kyret amm do belest basha, pas yagana solution e asst ky kyreta kat ko wa da konet bezan.

wrote at 11:59pm on April 18th, 2009 **Qandahari**

میگفت بین چقدر دراز اس، پس تنبان خوده میپوشید،،،، شوهر پنجمم جلال آبادی بود میگفت آدم به ناموس خودش تجاوز نمیکنه،،، شوهر ششمم بدخشی بود هرشب نیکر مه میکشید دست میزد میگفت هی بخیدا کی ایی کیس حیف اس آدم بیکنه... خلاصه منم دیدم که ایی ماچه خر خیلی گپ میزنه، و میخایه که کل ملت بی غیرت

ثابت کنه اعصابم خراب شد کیر مه ده دهانش کدم نفسش برآمد

Part 2

wrote at 11:58pm on April 18th, 2009 **Qandahari**

زنی در شب اول عروسی بر اثر خفگی میمیره!!! از شوهرش که لغمانی بوده میپرسن گپ چي بوده؟؟ میگه مه شوهر هفتاد و سوم این زن بودم. شب عروسی فهمیدم که زنم بعد از هفتاد و دو تا شوهر هنوز دختر اس. علتشه پرسیدم زنم گفت: شوهر اولم وردکی بود هیچ نمیفهمید که زن برای چی اس، شوهر دومم قندهاری بود کاری با پیشروی نداشت، شوهر سومم کابلی بود فقط لب میگرفت، شوهر چهارم عرب بود هر شب کیر خوده میکشید

wrote at 11:46pm on April 18th, 2009 **Padeeda**

جهیزیه قندهاریها اینها اند: آبگرمکون، آبسرد کون، شیردآغکون، چای صافکون، روغن سرخ کون، مخلوط کون، روغن داغ کون، سربازکون، گوش پاک کون

wrote at 11:45pm on April 18th, 2009 **Padeeda**

جشنواره فیلمهای تلویزیون قندهار:

فلم وحشتناک بنام کون خور

فلم سکسی بنام کون لچ

فلم جنگی بنام کون پاره

فلم تخیلی بنام پسری با کون بی سوراخ

فلم مستند بنام شهر کونها :

فلم پولیسی بنام ردپای کون

فلم کمدی بنام کون سفید

فلم خانوادگی بنام پسر عجب کونی داری

فلم عشقی بنام تنها کون کافی نیست

فلم عاطفی بنام کون خوشبختی بار میارود

wrote at 11:44pm on April 18th, 2009 **Padeeda**

حرفهای عاشقانه: یک قندهاری به زن خود میگه: عزیزم بیا که کمی گپای عاشقانه بزنیم که تحریک شویم!! زنش میگه: صحیحس ، اول تو شروع کو!! قندهاری میگه: بیادرت خوب اس

wrote at 11:44pm on April 18th, 2009 **Padeeda**

یک نفر به دوست وردکی خود میگه: بچیش همو فلم عروسی خوده خو بته که

سیل کنیم!! وردکی می‌گه: نی نمیتانم که برت بتم!! نفر می‌گه: چرا؟؟ می‌گه:
آخرایش صحنه آزاد داره

wrote at 11:42pm on April 18th, 2009

دو تا قندهاری از پهلوی همدیگر تیر میشدند، یکی شان به دیگری میگه:
بیخشی خالق جان از پیش روی نشناختمت

wrote at 10:30pm on April 18th, 2009

غافلگيري

از شخصي مي پرسند «چرا قرص هاي ت را سر وفت نمي خوري؟»
پاسخ مي دهد: «مي خواهم ميكروب ها را غافلگير كنم».

wrote at 10:27pm on April 18th, 2009Mohammad

یک ضرب المثل چینی می‌گه: اگه از دوران مجردی لذت نمی‌بری، ازدواج کن! آن وقت حتماً از فکر کردن به دوران مجردیت لذت می‌بری!

wrote at 10:24pm on April 18th, 2009Mohammad

ترافیک شاهراه ها در قسمت های که جاده از میان دره ها یا تنگی های کوهی میگذرد برای متوجه ساختن راننده ها تابلو زده اند که (احتیاط امکان لغزش سنگ به روی جاده وجود دارد) اما ده وردک ده هر صد متر تابلو زده اند که (احتیاط امکان پرش وردک به روی جاده وجود دارد)

wrote at 10:21pm on April 18th, 2009 [Qandahari](#)

Wala hech qomandan nesten wala ghair az ma dega hech joke
(Fuckayee) namegan... az yak sar tara baramaden!

wrote at 10:18pm on April 18th, 2009 [Qandahari](#)

تصادم :

وردک موترش تصادم می‌کنه و از پیشروی بیخی جمع میشه،، یک کابلی می‌خاسته که آزارش بته برش می‌گه: برو دان خوده ده دودکش بگیر، پف کو موترت پس واز میشه!!! وردک شروع می‌کنه به پف کدن که یک بدخشی میندش و برش می‌گه: هی اکه، صا، از امی کارا میکینین که مردم به شما میگن بی عقل،، پف که میکینی شیشه ها ره خو بالا کو که هوا خو از موتر بیرون نشه!!!

wrote at 3:05am on April 16th, 2009 [Qandahari](#)

یک مرد هراسان پیش قوماندان امنیه قندهار رفت و با ناراحتی گفت: پسر من از سه ساعت به اینسو گم شده است. قوماندان قندهاری گفت: مشخصات پسر را بگو.

مرد گفت: موهای طلائی، جلد سفید، 12 ساله، کمی چاق...
 قوماندان با عجله گپ او را قطع می کند و مخابره را گرفته صدا میزند: به عموم
 موظفین پولیس شهر، توجه توجه توجه: یک شی گم شده، اوف ف ف یک شی
 گم شده اخ خ خ یک شی ااا ه ه +

wrote at 3:04am on April 16th, 2009 [Qandahari](#)

در یک مهمانی یک نفر را در بین مهمان ها خواب عمیق برده بود که دفتا یک باد بسیار بلند ازش شنیده شد و از خواب بیدار گردید و دید که همه مهمانان با تعجب بطرف او نگاه میکنند خواست که موضوع را ترمیم کند گفت : که همین حالا در خواب پدر مرحوم را دیدم که با من گب میزد . همه مهمانان بایک صدا گفتند : راست میگویي ما هم صدای پدرت را شنیدیم

wrote at 2:21am on April 16th, 2009 [Qandahari](#)

I suggest the members to add thier interesting sexy/adult jokes in this group.

Cheers,

wrote at 4:08pm on April 15th, 2009Ramin

i like ittttttttttttttttttttttttttttt

wrote at 1:53am on April 15th, 2009 **Qandahari**

تیمم

وردک میخاسته کارمند اطفایه شوه، ده امتحان پرسانش میکنن اگه جنگلی آتش بگیره و ده نزدیکی ها آب هم نباشه چی میکنی؟؟؟ وردک میگه: هیچ تیمم میزنم!

wrote at 1:52am on April 15th, 2009 **Qandahari**

فتوشاپ

وردک رادیولوژیست میشه، یک مریض میره که جواب عکسش خوده بگیره،، وردک برش میگه: یک استخوان قبرغه طرف راست سینه تان شکسته بود خو پریشان نباش مه در فتوشاپ جورش کدم>>>

wrote at 1:51am on April 15th, 2009 **Qandahari**

لغمانی ده دوزخ :

یک لغمانی پس از مردن به دوزخ انداخته میشه، ده دوزخ میبینه که هر کسی یکی ره گرفته و میکنه،،، لغمانی میره پیش مسؤل دوزخ و میگه: او بیادر لانه ایی مردم چیس چرا ایی کاره میکنن؟؟؟ مسؤل میگه: هرکسیکه ده دنیا کسی ره کده باشه ده اینجه خودش توسط همو نفر باید کده شوه >>یکدغه لغمانی ده سر خود میزنه و میگه: وای وای یانی که کولیگی او خرا مره خات گائیدن

wrote at 3:43am on April 14th, 2009 **Qandahari**

یک زن از شوهر خود خواست تا بازار رفته یک جوهره بوت بریش بخره شوهرش طرفش سیل کرد و کقت عزیزم از خودت خو لنگ هایت 24 ساعت در هواست بوت را چه میکنی.

wrote at 3:36am on April 14th, 2009 **Qandahari**

Con't... Types of Farts

Waker-Upper. The first fart of the morning. All that broccoli, beans, and beer you had for dinner last night has decayed and fermented into about 1,000 ml of noxious gas just dying to escape from your rectum. Whether you let go under the covers when you first wake up or hold it until you're taking your early morning pee, releasing that first fart of the day feels oh, so good and sets the tone for the whole day.

Electrical. Sound like they have some juice in them.

Dutch Oven. A fart you make in bed -- any kind at all -- followed up by holding your partner's head under the bedclothes so that he/she can get the full effect of it. Good for moving a stalled divorce process along. Very bad early in your marriage.

wrote at 3:35am on April 14th, 2009 **Qandahari**

Con't... Types of Farts

Not Now Please! You feel the presence of a mighty fart but are unable to release it due to your situation (first date, new customer, important business meeting, etc.). You clench your buttocks together so hard you nearly have a stroke, and wait for the pressure to subside. Success depends upon a number of factors, but in the end you're probably going to have to face the music (literally). Or you can try the stealth approach (see below).

Who, Me? You let it out as silently as possible and nobody hears it. You discreetly take deep sniffs and smell nothing. You think you got away with it. But 30 seconds later, as if released from a stasis field, everybody starts to cough and splutter. You point to the person next to you and try to look innocent.

wrote at 3:35am on April 14th, 2009 [Qandahari](#)

Con't... Types of Farts

SBD (Silent But Deadly). Totally inaudible but somehow causes all the occupants in a room to collapse. Smell is undefined because nasal investigators haven't had time to analyze the odor before passing out. (This one is also known as SBL: Silent But Lethal and Toxic Assassin.)

GNL (Gambled 'n' Lost). You take a gamble that it's going to be a fart and stay where you are, but tragically come to realize that this is much more than a fart... Next big gamble: do you put your underpants in the laundry basket and hope your wife won't notice, do you wash 'em out yourself, or do you throw 'em away?

Hydrated. The original wet fart, which leaves a mark on your pants and gives you a cold wet sticky sensation when you walk. Try to avoid this one if you're wearing white trousers.

wrote at 3:34am on April 14th, 2009 [Qandahari](#)

Con't... Types of Farts

Worrier. The kind that seems to be a fart right up to the point at which you release it. At this stage, matters become less sure, as it feels too solid for comfort. You go to the bathroom and check your underpants at the first possible opportunity.

Poopie Prelude. It feels like it's going to be a large beefy one, but out comes a tiny little squeaker fart plus the head of something massive. You tense your buttocks fast, lest you give birth to the brown equivalent of a zeppelin.

Present. The type of fart that seems harmless, but then brings a small poop as a housewarming gift. You shuffle off to the toilet and give thanks you weren't in a business meeting or job interview when it happened. If you were, you're screwed.

Burble. Bubbly! Sometimes messy too.

wrote at 3:34am on April 14th, 2009 [Qandahari](#)

Con't... Types of Farts

Ripper. Sends seismic ripples to the next town. Rips the seams in the crotch of your pants. This fart genuinely hurts, and you can still feel it 20 minutes later. Anyone sitting nearby may experience hearing loss.

Diesel. Sputters to a start, but then keeps putt-putting along spewing out

an endless cloud of dirty, noxious fumes.

Surprise! You didn't even know that it was there, but suddenly . . .

'BRRMP!'

Gunshot. Sounds just like a gunshot. Unbelievably loud indoors. Hard to believe that this emanates from between your buttocks. Bullet explodes into billions of virulent odor molecules. Gunshot farts are relatively rare but, like guns, very dangerous.

Squeaky. Puny and unsatisfying. Sounds a bit like a muffled 'Wheeeek,' but smells foul.

wrote at 3:33am on April 14th, 2009 **Qandahari**

Types of Farts

Here are the top 20 definitions from the World Encyclopedia of Farts along with some cartoons, animations, videos, and photos! And NO porn or annoying pop-up ads! Enjoy! Click here to tell a friend about this zany page!

Plain Jane. One-second duration, nice resonant reverberation, and pungent odor cloud with a nearly instantaneous 5-foot radius. Your standard, everyday, friendly fart.

Beefy One. Sounds loud and butch, e.g., 'BRAAAMPPPP!' Smells like a cross between a decaying meadow muffin on a hot day and a fresh dog-turd.

Eggy. Smells very much like rotten eggs (or hydrogen sulfide). A powerful odor which tends to put people off lunch. Often rips out in the fashion of a Bunbuster (see below).

Bunbuster. 'BRAAAP!' Sounds something like a Beefy One, except much more sudden and much more powerful. May smell either eggy or beefy. Leaves your asshole smarting. You really feel these babies.

wrote at 3:26am on April 14th, 2009 **Qandahari**

جهیز قندهاریها :

جهیزیه قندهاریها اینها اند: آبگرمکون ، آبسرد کون، شیردآغکون، چای صافکون،

روغن سرخ کون، مخلوط کون، روغن داغ کون، سربازکون، گوش پاک کون >>>

جشنواره فیلمهای تلویزیون قندهار:

فلم وحشتناک بنام کون خور

فلم سکسی بنام کون لچ

فلم جنگی بنام کون پاره

فلم تخیلی بنام پسری با کون بی سوراخ

فلم مستند بنام شهر کونها :

فلم پولیسی بنام ردپای کون

فلم کمدی بنام کون سفید

فلم خانوادگی بنام پسرعم عجب کونی داری

فلم عشقی بنام تنها کون کافی نیست

فلم عاطفی بنام کون خوشبختی بار میارود

wrote at 3:22am on April 14th, 2009 **Qandahari**

جهیز قندهاریها :

جهیزیه قندهاریها اینها اند: آبگرمکون ، آبسرد کون، شیردآغکون، چای صافکون،
روغن سرخ کون، مخلوط کون، روغن داغ کون، سربازکون، گوش پاک کون >>>
جشنواره فیلمهای تلویزیون قندهار:

فلم وحشتناک بنام کون خور

فلم سکسی بنام کون لچ

فلم جنگی بنام کون پاره

فلم تخیلی بنام پسری با کون بی سوراخ

فلم مستند بنام شهر کونها :

فلم پولیسی بنام رد پای کون

فلم کمدی بنام کون سفید

فلم خانوادگی بنام پسر عجب کونی داری

فلم عشقی بنام تنها کون کافی نیست

فلم عاطفی بنام کون خوشبختی بار میارود